

آینده

شماره ۸۷، خرداد ماه ۱۳۸۱



انفجار آسیب ها و آلودگی های اجتماعی در ایران
بحران ابوزیسیون و چشم انداز نیروهای چپ آزادیخواه
معرفی کتاب دیباچه ای بر نظریه انحطاط ایران
ملاحظات در باره نظریه رویارویی تمدن ها
گفتگو با محمود رفیع ، دبیر جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران

راه آزادی

نشریه سیاسی - فرهنگی - اجتماعی

سردبیر: بهرام محیی

همکاران این شماره:

حمید احمدی، بیژن برهمندی،
محسن حیدری،
ماشاءاله رزمی، بهار زنده رودی،
ضیاء صدراالاشراقی،
شکوه محمودزاده، و. معصوم زاده.

گفتگوها با: بابک امیر خسروی و
محمود رفیع

آدرس ما:

IDK e.V.
Postfach 41 06 40
12116 Berlin
Germany

فاکس: 00331-46021890

آدرس اینترنت:

www.rahe-azadi.com

پست الکترونیکی:

Info@rahe-azadi.com

در شماره ۸۷ راه آزادی می خوانید:

- * فلسطین و معیار دوگانۀ غرب (صفحه ۳)
- * چتر شکستۀ اغماض خودکامگان ... (صفحه ۴)
- * منافع ملی ایران باید به گفتگویی در سطح ملی تبدیل شود (صفحه ۷)
- * انفجار آسیبها و آلودگیهای اجتماعی در ایران (صفحه ۸)
- * ملاحظات دربارۀ نظریۀ رویارویی تمدنها (صفحه ۱۰)
- * معرفی کتاب: دیباچۀ ای بر نظریۀ انحطاط ایران (صفحه ۱۴)
- * گفتگو با محمود رفیع (صفحه ۱۸)
- * گفتگو با بابک امیر خسروی - بخش پایانی (صفحه ۲۳)
- * معمای مهدی پرتوی پایان نیافته است - بخش دوم (صفحه ۲۶)
- * ملت، ملی و ملی گرایی (صفحه ۳۰)
- * ملت و ملی گرایی در مفهوم مدرن آن (صفحه ۳۲)
- * به یاد هوشنگ (صفحه ۳۵)

قابل توجه دوستانی که برای ما مقاله می فرستند

- راه آزادی در چارچوب سیاست عمومی خود، همه مقاله ها را با امضاء درج می کند.
- مقاله ها در درجه اول بازتاب دهنده دیدگاههای نویسندگان آنها هستند.
- ما از درج مقاله هایی که در سایر نشریات به چاپ رسیده اند، معذوریم.
- در صورتی که مقاله ای برای چاپ در نشریه مناسب تشخیص داده نشود، دلایل آن کتباً به اطلاع نویسنده خواهد رسید.

راه آزادی را یاری دهید!

راه آزادی، ناشر اندیشه های چپ آزادیخواه و اصلاح طلب و به سهم خود اشاعه دهنده فرهنگ سیاسی مدارا و گفتگوست. این نشریه، دفاع از حرمت انسانی و حقوق بشر را مرکزی ترین وظیفه خود می داند و در تلاش ترویجی و تبلیغی برای دستیابی به آزادی و مردمسالاری در ایران، به مشی سیاسی مسالمت آمیز پایبند است. راه آزادی از همه خوانندگان و دوستان خود درخواست می کند، با پشتیبانی مادی و معنوی، این نشریه را در راستای اهداف یادشده و نیز هر چه پربارتر شدن محتوای آن، یاری رسانند.

فلسطین و معیار دوگانه غرب

حرمت انسان، در شخصیت انسانی اوست که متعین می‌گردد و نه در مرزهای سیاسی و جغرافیایی سرزمینی که در آن زیست می‌کند. از همین رو، حرمت انسان می‌باید به مثابه والاترین هنجار اخلاقی زمانه ما، خدشه ناپذیر باقی بماند. حرمت انسان، به جنس، طبقه، نژاد، ملیت، اعتقاد دینی و طرز فکر او وابسته نیست. حرمت انسان، مستقل از بازده و سودمندی فرد انسانی است. بیهوده نیست که در منشور جهانی حقوق بشر سازمان ملل آمده است: «انسانها آزاد و از نظر منزلت و حقوق، برابر زاده شده‌اند».

اما آیا در جهان کنونی ما می‌توان از برابری منزلت و حقوق انسانها صحبت کرد؟ آیا یک انسان جوامع پیرامونی، از همان قدر و منزلت یک شهروند آمریکایی یا اروپایی برخوردار است؟ آیا جان یک کودک آفریقایی یا آمریکای جنوبی، ارزشی برابر جان یک کودک سوئدی یا آلمانی را داراست؟ در منطقه خاورمیانه چگونه است؟ آیا منزلت و حقوق یک اسرائیلی با منزلت و حقوق یک فلسطینی برابر است؟ آیا جان یک کودک فلسطینی و یک کودک اسرائیلی هم ارزش است؟

تشدید بحران خاورمیانه و درگیریهای خشونت آمیز میان اسرائیل و فلسطین در ماههای اخیر، نه تنها نیشتری بر یک زخم کهنه بود، بلکه یکبار دیگر وجدان خفته افکار عمومی جهان و بیش از همه، خونسردی و بی تفاوتی کشورهای «متمدن» غربی را در قبال فجایعی که بر مردم مظلوم و بی پناه فلسطین رفت، در معرض دید قرار داد. جهان طی هفته های متمادی، نظاره گر کشتار و سرکوب بی رحمانه ارتشی مدرن و تا دندان مسلح، در مصاف با مردمی رنج دیده و آواره بود، مردمی که دهه های متمادیست برای یکی از ابتدایی ترین حقوق خود مبارزه می کنند و از بزرگ ترین بازندگان رویداد ۱۱ سپتامبر بودند.

سکوت دولتهای غربی، در قبال فجایعی که در فلسطین رخ داد، به راستی حیرت آور بود. این دولتها، یا مانند دولت جرج دبلیو بوش در آمریکا، تفاهم کامل خود را نسبت به اقدامات ارتش اسرائیل اعلام کردند و یا از انتقادی ساده و شفاهی نسبت به سیاست آریل شارون فراتر نرفتند. در توجیه اقدامات جنایتکارانه آریل شارون، به طور عمده دلیلی که از طرف دولتهای غربی اقامه می شد این بود که دولت شارون منتخب مردم اسرائیل و دارای مشروعیت است و لذا حق یک دولت مشروع است که برای حفظ جان شهروندان خود در مقابله با ترورهای انتحاری، دست به اقدامات نظامی بزند. اما همگان می دانند که مشروعیت بسیار شکننده کابینه دولتی

شارون در اسرائیل، هرگز مؤید درستی سیاست آن نیست و نباید دست دولتی را به صرف مشروعیت آن، برای هرگونه اقدام جنایتکارانه ای باز گذارد. وضعیت اسرائیل با کشورهای که دمکراسی در آنها نهاده و ریشه ای شده، به کلی متفاوت است. اسرائیل امروز، جامعه ای است دوپاره و دره ژرفی نسلهای اولیه یهودیان مهاجر را از نسلهای جدیدتر جدا و آنان را نسبت به هم بیگانه می سازد. لاقابل همگان از نفوذ و تاثیرگذاری نسلهای متأخر مهاجرین یهودی با گرایشهای ضد دمکراتیک و ضد فلسطینی و تمایلات افراطی مذهبی و نژادپرستانه، در حکومتهایی که در اسرائیل بر سر کار می آیند و دوباره کنار می روند، آگاهند. لذا مشروعیت دولتهای مستعجل اسرائیلی، موضوعی است که باید با آن برخوردی محتاطانه داشت. تازه مگر حکومت خودگردان یاسر عرفات، دارای مشروعیت نیست؟ مگر این حکومت در نتیجه انتخابات آزاد در مناطق خودگردان تشکیل نشده است؟ پس ارتش اسرائیل با کدام حق، ضمن اشغال دوباره مناطق خودگردان، رییس حکومت آنجا و دستیارانش را هفته ها در دفتر کارشان محاصره و زندانی می کند؟ چرا جهان غرب در قبال این بیعدالتی آشکار سکوت اختیار می کند؟

و اما در مورد عملیات ترور انتحاری هم، اصل موضوع در رسانه های غربی به فراموشی سپرده می شود. بیشک اینگونه عملیات که هربار به قیمت جان عده ای از شهروندان بیگناه اسرائیلی منجر می گردد، اقدامی است به غایت مذموم و سبانه. اما باید پرسید که آبشخور این ترورها در کجاست؟ آیا می توان از مردمی که دهه هاست از حقوق انسانی خود محرومند و با آنان چنان موجوداتی درجه دو رفتار می شود، انتظار داشت که همواره خواسته های به حق خود را از راههای متمدنانه و مسالمت آمیز و دیپلماتیک پی گیرند؟ دستاوردهای چندین دهه مبارزه فلسطینی ها، برای جوانان آواره و بی آینده ای که در اردوگاهها می بالند و رشد می کنند، چه بوده است که از آنان انتظار داشته باشیم به اشکال خشونت آمیز و افراطی مبارزه روی بیاورند؟ آنان کدام امید و آینده را در مقابل خود می بینند که تکه پاره شدن در عملیات انتحاری را نسبت به آن ترجیح دهند؟ آیا دولتمردان «متمدن» غربی، برای چنین پرسشهایی، پاسخهایی درخور دارند؟

آیا کسی واقعا می داند در چنین چه گذشت؟ دولت اسرائیل به اتکا و پشتیبانی چه کسانی یک تنه در مقابل سازمان ملل ایستاد و از بررسی قتل عام جنین سر باز زد؟

سکوت وسائل ارتباط جمعی کشورهای غربی در قبال کشتار و انهدام منظم شهرهای فلسطینی در نوار غزه و کرانه باختری رود اردن، به راستی تکان دهنده بود. حجم گزارشات رادیویی و تلویزیونی برخی کشورهای اروپایی چون آلمان، از مراسم تشییع جنازه و خاکسپاری مادر ۱۰۲ ساله ملکه بریتانیا که همزمان با قتل عام در جنین درگذشت، چندین برابر گزارشاتی بود که در مورد کشتار ارتش اسرائیل در این شهر فلسطینی ارائه شد! یا فرضاً، گزارش ازدواج و طلاق فلان ستاره هالیوود، زمان بیشتری را به خود اختصاص داد، تا لت و پار شدن کودکان خردسال فلسطینی در اثر موشکبارانهای ارتش اسرائیل! این بی تفاوتی آشکار را از نظر اخلاقی چگونه می توان توجیه کرد؟ نمایندگان بیطرف گسیل شده از طرف سازمان ملل، پس از دیدن خرابیها و آثار قتل عام در جنین و ملاحظه اوضاع مردم این شهر، متذکر شدند که نمونه چنین کشتار و انهدامی را حتا در جریان جنگ داخلی یوگسلاوی در کوزوو ندیده اند. مردم آزاده جهان از خود می پرسند که به راستی تفاوت میان میلوزویچ رییس جمهوری سابق یوگسلاوی که اینک با فشار آمریکا در دادگاه بین المللی لاهه به عنوان جنایتکار جنگی محاکمه می شود، با آریل شارون در کجاست؟ اگر مقوله مشروعیت را کنار بگذاریم، قطعاً یکی از تفاوتها در آنجاست که آریل شارون مورد پشتیبانی «لای» یهودی در واشنگتن است، اما صربها در آنجا دارای «لای» نیستند تا از میلوزویچ حمایت کنند! رویدادهای اخیر فلسطین یکبار دیگر به وضوح نشان داد که دولتهای غربی در دفاع از حقوق بشر و حرمت انسانی، به معیاری یگانه پایبند نیستند و برای آنها اولویتها در این زمینه، در رابطه با منافعشان است که تعیین می گردد. آیا با چنین سیاستهای دوگانه ای، می توان حقوق بشر و دمکراسی را به اندیشه راهنمای بشریت در سراسر گیتی تبدیل کرد؟ نه! حقوق بشر و دمکراسی بی تردید از این راه بیشترین آسیبها را متحمل می شوند! بیشک رهبران فلسطینی در طول دهه های اخیر، اشتباهات بزرگی مرتکب شده اند. آنان بارها خود را ملعبه دست رژیمهای ارتجاعی عرب قرار داده اند، آنان به ورطه تروریسم غلتیده اند، آنان در سیاست گذاری خود دچار افراط و تفریط گشته اند، آنان بسیاری مواقع دچار توهم و کج اندیشی بوده اند، اما آنان همواره برای طبیعی ترین حقوق انسانی خود بوده است که رزمیده اند. فلسطین و فلسطینیان، امروز تنها تر و بی یاورتر از همیشه اند. آزادگان جهان، نباید آنان را فراموش کنند! ▲

چتر شکسته اغماض خود کامگان، سریناه نامطمئنی برای اپوزیسیون قانونی!

بیژن برهمندی

تغییر رادیکال، به قصد فاصله گیری از رادیکال ها!

براستی چه معجزه ای محبتیان و نشریه رسالت را به چنین «روزی» انداخته است؟ محبتیان خود در پاسخ این سؤال، علاوه بر «علل خارجی»، برپختگی و عقلانیت سیاست مردان جناح خود نیز انگشت می گذارد. اما درباره «علل خارجی» که تهدیدهای خطرناک آمریکاییان معنا شده اند، به راستی چرا محبتیان به تاکتیک وفاق ملی، به معنای آزادی های سیاسی و روگرداندن از تحکم و خشونت و توسل به مدارا روی آورده است؟ واضح است که از شروع تهدیدهای خارجی، چندماه می گذرد و محافظه کاران، بی هیچ تردیدی، تاکتیک مقابله با این تهدید را، اعلام وضع فوق العاده و برچیدن بساط هرنوع مخالفت و اعتراض اعلام کرده بودند. همین آقای محبتیان بارها از ضرورت برقراری وضع فوق العاده حمایت کرده و فریادهای اعتراض اصلاح طلبان را، که این ترفند را پنهان ای برای برچیدن بساط همین تتمه آزادی ها ارزیابی می کردند، به تمسخر گرفته بود. من از آوردن مثال های دورتر خودداری می کنم و به یکی از آخرین تحلیل های تئوریک نامبرده در روزنامه رسالت ۲۱ فروردین ۸۱ - یعنی تنها چندروز قبل از تحول سیندرلایی آقای محبتیان، همزمان با ورود دکتر یزدی به ایران - بسنده می کنم. محبتیان در این مقاله که در آن استراتژی «منتقدین دولت» را طراحی و ترسیم می کند، پیشنهاد کرده است که علاوه بر سه جبهه ای که تا به حال علیه اصلاح طلبان بوجود آورده اند، باید جبهه چهارمی را هم در رابطه با سیاست خارجی باز کرد. وی در این مقاله یادآوری می کند که «در سالهای پیش» جناح محافظه کار یک بحران عمومی را پیش بینی می کرد که از برخورد داخلی میان جناح ها زائیده خواهد شد. اما اکنون چشم انداز برخورد از داخل به خارج تغییر محور داده است. وی آشکارا پیش بینی می کند که این «دلایل خارجی» احتمال ورود به «دوره انقباض سیاسی» را ممکن می سازد.

محبتیان تنها چندروز پیش از این مقاله (رسالت، ۱۵ فروردین ۸۱) با استفاده از خطرات پراهمیت تهدیدات خارجی، خواهان بازگشت سکوت و اختناق شده و از رقبایش خواسته بود که از «ادامه روند اختلافات» و طرح «مجادلات» در تریبون های عمومی خودداری کنند. در حالیکه همه می دانند که مضمون این «اختلافات» و «مجادلات» اعتراض و دادخواهی یک جناح علیه کارشکنی ها و سرکوب ها و توقیف ها و خشونت های جناح دیگر است و محبتیان، با هیچ دلیل خارجی و یا داخلی، از «دوستان» اش تقاضای آتش بس نمی کند! محبتیان در همین مقاله، کسانی را که از لزوم سرعت بخشیدن به اصلاحات صحبت می کنند، هم سوی توصیه های کنگره آمریکا و تلویحا عوامل بیگانه قلمداد کرده بود.

این استراتژی واضح و تعریف شده، که امیرمحبتیان از تئوریسین های برجسته و از مدافعان پروپا قرص آن به نظر می رسد، تا همین امروز از تمام جوانب هماهنگ عمل کرده است. رهبر انقلاب، با استفاده از هر فرصتی، هرنوع مذاکره و یا کوشش برای تفاهم با آمریکا را، لجبازانه، مردود اعلام کرده و به این ترتیب، دست دولت خاتمی را، برای هر اقدامی در این زمینه کوتاه کرده است؛ و بدون شک، همزمان با این مخالف خوانی ها، دست رفسنجانی را برای تدارک ←

آشنایی با دیدگاه سیاست مردانی که به جای نفرت و خشونت، از عقلانیت و مدارا سخن می گویند، احساسی دلنشینی برمی انگیزد که گرچه در جوامع پیشرفته و متمدن، به یک عادت روزمره تبدیل شده، اما اگر در ایران از زبان کسانی شنیده شود که تا همین دیروز، از قتل عام مخالفان خود حرف می زدند، با حیرت و ناباوری همراه خواهد بود. ماجرای مواضع جدید و باورنکردنی امیرمحبتیان، عضو شورای سردبیری نشریه رسالت در ستایش از تساهل و مدارا، از سوژه های پرسروصدایی بود که در هفته های گذشته، در محافل سیاسی داخل و خارج از کشور واکنش زیادی برانگیخت. به راستی چگونه می توان، این چنین بی مقدمه، و با چرخشی چنین بزرگ، به تغییر دیدگاه و تغییر روش زمامداری نائل آمد؟ محبتیان خود معتقد است که «در سیاست هیچ امرمطلق وجود ندارد». وی در مصاحبه با خبرنگار گویا، مدعی شده است که «مجموعه مسائل داخلی و خارجی، جمعا شرایط مثبتی را مهیا کرد که نظام بتواند وارد یک مرحله جدیدی از رفتار سیاسی شود». با اینحال او قصد ندارد که این رفتار جدید سیاسی را با پراگماتیسم محافظه کاران توضیح دهد. وی آشکارا براین تحول بی سابقه جامعه نظری می پوشاند و مدعی می شود که وی و همفکرانش تعریف خود را از جامعه اسلامی تغییر داده اند. وی توضیح می دهد که تعریف قدیمی «حداکثر توافقی با احکام اسلام» را باید کنار گذاشت و با یک نگاه «حداقلی» که نقاط اشتراک افراد را موردنظر داشته باشد، می توان به تعریف جدید «حداقل تعارض با احکام اسلام» تمسک جست. او تصریح می کند که زمان این تغییرات در تعریف از مردمسالاری دینی، «هم اکنون است».

محبتیان، در همین مصاحبه، به مخاطبانانش هشدار می دهد که جایگزینی خشونت با سیاست تساهل و مدارا، اگر از جانب مدعیان، به ضعف و عقب نشینی نظام تعبیر شود، «رادیکال هایی را که خواهان سرکوب یا کنار گذاشتن چنین دیدگاهی هستند» سریعاً به واکنش وا می دارد تا از این وضعیت به نفع خود استفاده کنند. وی در این مصاحبه، با تواضعی غیرطبیعی که با لحن آمرانه همیشگی اش آشکارا متفاوت است، این مواضع عجیب را «صرفاً طرح یک سری دیدگاه» ارزیابی می کند که از جانب خود و «دوستان» اش مطرح شده است. با اینحال وقتی از او پرسیده می شود که آیا او خود را تئوریسین جناح راست می داند یا خیر، و آیا دیدگاههایش مورد توجه همفکرانش قرار می گیرد یا خیر، با تواضعی مصنوعی از «نگاه خود بزرگ بینانه» فاصله می گیرد و در عین حال تاکید می کند که «دوستان» اش علیرغم برخی انتقادات، به طور کلی با او «مخالفت نداشته اند».

حیرت آور اینکه، محبتیان، با وجود آنکه در تمام این سالهای گذشته، یکی از مروجین رادیکال سرکوب و خشونت در میان محافظه کاران بوده است، در این مصاحبه، با فاصله گرفتن و انتقاد از کسانی که خود آنان را «رادیکال» می نامد به طور حیرت آوری دچار احساس «خود ملایم بینی» شده و برای خبرنگار سایت اینترنتی گویا توضیح می دهد که «اگر شما روند جریانات را ببینید» متوجه می شوید که اگر از جانب «دوستان» مخالفت هائی هم بوده، آنچنان نبوده که «منجر به تغییر روش یا منش من به نحو عام شود»!

← مذاکرات پنهانی و بی اطلاع اصلاح طلبان، با مقامات آمریکائی در قبرس باز گذاشته است؛ شورای نگهبان، با سرسختی، به روش های خودکامانه خود علیه لویج مجلس ادامه داده است، سختگیری علیه مطبوعات و توقیف آنان ادامه پیدا کرده است؛ قوه قضائیه و بیدادگاههای سیاسی آن، علیه سیامک پورزند، به خشونت آمیزترین روشها و احکام متوسل شده است و همین روزها مطبوعات خبر دادند که فعالان تشکل اسلامی دانشجویان اصلاح طلب قزوین نیز به دادگاه فراخوانده شدند؛ زندانیان سیاسی دگراندیش وابسته به گروههای سیاسی مخالف رژیم، دانشجویان، و بقایای زندانیان دوم خرداد چون اکبر گنجی و عبدالله نوری و غیره کماکان در زندان بسر می برند و بویژه در مورد این آخری ها هر نوع امکان کاملاً قانونی و مشروع آزادسازی آنها به مناسبت عید نوروز، لجبازانه نادیده گرفته شده است؛ دادگاههای مطبوعاتی قوه قضائیه با محکوم کردن سعید افسر و احمد زید آبادی و محسن میردامادی و نیز تهدید به توقیف نوروز و توقیف خودسرانه بنیان، سرسختانه به اقدامات سرکوبگرانه خود ادامه داده اند، و سرانجام شورای تشخیص مصلحت نظام نیز، از بیست مورد لویج مورد اختلاف مجلس و شورای نگهبان که برای تصمیم گیری در اختیارش قرار گرفته، چهارده مورد آنرا در مدت های طولانی مسکوت گذاشته و کمترین همکاری با اکثریت اصلاح طلب مجلس نمی کند. اینها قطعات پازل آن استراتژی سیاسی هستند که محافظه کاران، علیرغم همه تهدیدات خارجی، بی هیچ تردیدی علیه دولت و مجلس بکار گرفته اند و هرروز قاطع تر از روز قبل به پیشروی ادامه می دهند. به نظر می رسد که در مجموعه این استراتژی هماهنگ، تنها عمل استثنایی آنها، آزادسازی «موقت» زندانیان ملی و مذهبی باشد، که در مقابل چشمان متحیر مردم، پس از ماهها اسارت توأم با تحقیر و شکنجه، با همان روش خودکامانه ای که دستگیر، «محاکمه» و زندانی شده بودند، موقتاً به خانه هایشان بازگردانده شدند، بی اینکه به هیچ کس توضیح دهند که آنها را با کدام قانون دستگیر و با کدام قانون آزاد کرده اند. آیا طبیعی نیست که مردم، در این تغییر دیدگاه غیرقابل فهم و شگفت انگیز، بدنبال کاسه ای زیر نیم کاسه بگردند؟

گفتی گمشده سیندر لا و پای برهنه امیرمحبیان!

بدون شک بازگشت شگفت انگیز دکتر یزدی، این رهبر «گروهک برانداز» که در غیابش، خانه تیمی و سلاح های گرم وی بدست سربازان سخت کوش امام زمان افتاده بود، و گفته می شود که به هنگام بازگشت، در فرودگاه، حداد عادل به استقبالش شتافته است و به جای زندان، با سلام و صلوات به خانه برگشت، اولین مرحله قابل رؤیت دگردیسی امیرمحبیان محسوب می شود. فردای این بازگشت نمایشی، صفحات نشریه رسالت، قطعاً برای اولین بار در تمام دوران حیات خود شاهد داوری هائی درباره دکتریزدی و همفکران اوست، که برای هیچ کسی باورکردنی نیست. فحش و فضحیت های رایج درباره او و همراهانش، یادآوری هزار باره سخنان خمینی درباره آنها، توهین و تحقیرشان و بویژه نسبت دادنشان به نیروهای بیگانه، به کلی به دست فراموشی سپرده شده و محبتیان با سمپاتی اعجاب انگیز یک شعبده باز سیاسی، از اینکه رهبریک سازمان ملی - مذهبی ملعبه مطامع سیاسی قرار گرفته، «توب» بازی های جناحی شده و «جز لگد خوردن» بهره ای نبرده است، اظهار تالم و تأسف نموده است! او بویژه از این ناراحت است که تعامل دو نیروی دوم خردادی و ملی مذهبی، برای یکی قدرت و مقام سیاسی به ارمغان آورده و زندان نصیب دیگری شده است! امیر محبتیان، با ژست کسی که «دوستان» اش کمترین نقشی در زندانی کردن ملی - مذهبی نداشته اند، تردیدی به خود راه نمی دهد که اصلاح طلبان را متهم کند که گویا «گامی فراتر از حمایت لفظی» از این «قربانیان» برنداشته اند! وی در این مقاله، با موضع کسی که از مسائل پشت پرده باخبر است می نویسد که قرار است «در یکماهه آینده» شاهد تحولی سیاسی در موضع گیری های دکتر یزدی باشد و در سایه معجزات این «تحول»، فشار از دوش همراهانش برداشته شود و آنها بتوانند همچون «بازیگران قانونی» در فضای

سیاسی کشور حضور پیدا کنند. او البته بلافاصله شرط و شروط مقتدرانه ای نیز برایشان تعیین می کند و در انتهای مقاله نوید می دهد که «بازی های جدیدی در راه است». (رسالت ۲ اردیبهشت ۸۱). خواننده شگفت زده این مقاله، لافقل به سه نکته پی می برد. اول اینکه قاعدتاً حوادث پشت پرده ای، به این چرخش ناگهانی و بی مقدمه انجامیده است. دوم اینکه لحن مهربان رسالتی های خشک اندیش و خشونت طلب، تنها شامل نیروی های ملی - مذهبی است و هیچ گروه و طیف دیگری، از جمله رقبای اصلاح طلب رسالت را نیز شامل نمی شود. و نکته سوم اینکه، برخلاف اظهار «متواضعانه» بعدی امیرمحبیان با نشریه اینترنتی «گویا»، این مواضع، صرفاً «طرح یک سری دیدگاه» نیست، بلکه طرح و برنامه ای است که از قبل به وسیله مجموعه مقتدری تدارک شده است. به همین دلیل است که مقاله از در راه بودن «بازی های جدید» نام می برد. محبتیان، دو روز بعد، گام جدیدی به جلو برمی دارد و یک معاشقه یکطرفه سیاسی میان خود و دکتر یزدی را، به «تغییرات پسایرمهم در زیر ساخت های نوع نگاه جریانهای سیاسی کشور به مسائل داخلی و خارجی» نسبت می دهد و مدعی می شود که ما در حال «خاتمه دادن» به دوره «جنگ سرد سیاسی» میان جریانات و گروههای فعال هستیم. وی این «مرحله جدید» را بازشدن چتری به نام «همگرایی ملی» برسر «تمام نیروهای فعال درعرصه سیاسی» قلمداد می کند. امیرمحبیان، در این مقاله، همچون هر خودکامه موقتاً آرایش کرده و تغییر لباس داده ای، از «باور» خود در گستردن «چتر اغماض» مسئولان نظام برسر «متهمان سیاسی» صحبت می کند که با نگاه «مبتنی بر رأفت» شان، با یک «گام مقتدرانه»، همزمان به «اجرای طرح عفو» سیاسی مبادرت می کنند و در عین حال، از حریم جمهوریت و اسلامیت نظام، پاسداری خواهند کرد! از مصنوعی بودن این ژست ها همین بس، که بلافاصله پس از پخش یک مصاحبه دکتر یزدی با رادیو آمریکا، محبتیان «چتر اغماض» اش را به گوشه ای پرتاب می کند و غضبناک به زیر پا گذاشته شدن «شرط و شروط» می تازد. وی البته در مصاحبه با «سایت گویا» توضیح می دهد که اشتباه کرده و دکتر یزدی مصاحبه اش قدیمی بوده ولی رادیو آمریکا آنرا به تازگی پخش کرده است! چنین است که نشریه «بنیان» در مقاله ای به همین مناسبت، سؤال می کند که این چه شرط و شروط پنهانی بوده اند که اینگونه محبتیان، از رعایت نشدنشان عصیان شده است! همین نشریه، در واکنش به چنین خط و نشان کشیدن هائی، یادآوری می کند که «گوهر وفاق ملی وحدت دیگران با من نیست، بلکه وحدت همه ما باهم است». با این حال، تمرین مدارا برای خودکامگان کار ساده ای نیست و نگاه «مبتنی بر رأفت» آنها، همخوانی چندانی با زبان زهرآگینشان ندارد. نشریه انتخاب، در مقاله ای که به استقبال «وفاق ملی» رسالتی ها رفته است، از «تغییرات محسوسی در نحوه تعامل میان جریان های سیاسی» خبر می دهد و می نویسد: «آزادی زندانیان ملی - مذهبی، بازگشت ابراهیم یزدی و احتمال عفو عمومی در هفته های آینده حکایت از ورود کشور به عرصه ای جدید دارد». نویسنده این مقاله که گویی پیشاپیش از تصمیم «نظام» خبرهای دست اولی دارد، مدعی شده است که «نظام در این مقطع زمانی قصد دارد به طور جدی تکلیف خود را در برابر اپوزیسیون مشخص نماید». جالب است که این مقاله هم، همچون مقالات رسالت، کمترین اشاره ای به تغییر موضع «نظام» نسبت به اصلاح طلبان و اجتناب از کارشکنی های روزافزون «نظام» علیه آنها ندارد. هم چنین واضح است که وقتی از اپوزیسیون صحبت می کند، هیچ گروه و سازمان و نیروی دیگری را اساساً به رسمیت نمی شناسد و به وضوح منظور تنها ملی - مذهبی ها هستند. این نشریه مدعی شده است که اکنون «بهترین فرصت برای مجموعه گروه ها و عناصر موسوم به ملی - مذهبی فراهم شده» تا با «تصحیح رفتارهای گذشته» (۱) برای خود «جایگاهی» دست و پا کنند. مقاله نویس انتخاب مدعی است که «نظام» برای دستیابی به وفاق ملی «گام های اولیه را برداشته» و «حسن نیت» خود را نشان داده است و حالا نوبت «اپوزیسیون» است که باید «اعتمادسازی» کند. مقاله نویس، ←

« که گویا سفیر حسن نیت «نظام» است، نهضت آزادی را غیرقانونی می‌داند و فعالیت‌های چهل ساله آنرا هم نه مثبت و نه قابل دفاع ارزیابی می‌کند. با این حال، سه شرط برادران رسالتی خود را تکرار می‌کند، که اگر آنها به نظام «وفاداری» نشان دهند، از آمریکا «فصله بگیرند» و نیروهای افراطی اردوی خود را «کنترل کنند» چه بسا سوء تفاهم‌ها رفع گردد! باید اضافه کنم که مقاله نویسنده مربوطه، با توجه به ناباوری عمومی، بویژه ناباوری و بدگمانی اصلاح طلبان از این تغییر و تحولات ناگهانی «نظام»، در همین مقاله به آنها اطمینان می‌دهد که «هدف جناح منتقد، بازگشت و تعامل سازنده جریان مذکور» با «نظام ج.ا.» است و نه تعامل با «جناح منتقد»! (انتخاب، ۶ اردیبهشت ۸۱).

با این حال، این اطمینان دادن‌ها، کمترین تأثیری بر بی‌اعتمادی و ناباوری مردم، نسبت به این چرخش رادیکال و کمابیش ناشیانه ندارد و نه تنها شخصیت‌های ملی - مذهبی، با نقد این دیدگاه آمرانه، حاضر به پذیرفتن «شرط و شروط» مربوطه نشدند، بلکه نیروهای اصلاح طلب حکومتی نیز، گاه با تمسخر و گاه با اظهار بی‌اعتمادی، واقعی بودن این چرخش را مورد سؤال قرار دادند. از همه جالب‌تر، واکنش محافظه کاران میانه رویی است که در سالهای گذشته برادران رادیکال خود را به دلیل جزم اندیشی و تندروی شمامت می‌کردند و امروز، در برخورد با این تغییرات باورنکردنی، شوکه شده‌اند و آشکارا اظهار ناباوری می‌کنند. چنین است که لنگه کفش گمشده تساهل و مدارا، با هیچ زور و ضربی، به پای کج و کوله این متولیان خودکامه نظام، فرو نمی‌رود!

حیرت و ناباوری، نتیجه منطقی چرخش توطئه گرانه!

برای آشنائی با واکنش حیرت زده نیروهای سیاسی در ایران، نسبت به این چرخش مواضع سیاسی، بهتر است با دیدگاههای دکتر طه هاشمی مدیر روزنامه «انتخاب» آغاز کنیم، که در چند سال گذشته، نسبت به مواضع به شدت محافظه کارانه و در عین حال میانه روانه اش وفادار بوده است. او مدتها قبل از دومین انتخابات ریاست جمهوری سید محمد خاتمی، به ایجاد یک ائتلاف شکننده و ناپایدار با بخشی از محافظه کاران رسالتی به سرکردگی امیر محبتیان نائل آمد و آنان در آن زمان تحت لوای روشنفکران دینی کوشیدند روایت مردم پسندانه ای از پلاتفرم محافظه کاران ارائه دهند. جناح «روشنفکری» نشریه رسالت خیلی زود، میانه رویی‌های گردانندگان نشریه «انتخاب» را برنتابید و محبتیان در فاصله کوتاهی ماسک «روشنفکر دینی» خود را به کناری نهاد و به صفوف اردوی خود پیوست. دکتر طه هاشمی، اخیراً طی مصاحبه ای با روزنامه «صدای عدالت»، علل تردید و دودلی خود و «بسیاری از ایرانیان» را نسبت به «نغمه های خوش وحدت و وفات» تشریح کرده است. به اعتقاد او، کسانی که تا دیروز خود را مدافع منحصر به فرد حاکمیت می‌دانستند و مخالفین سیاسی خود را، تا مرز خروج از اسلام محکوم می‌کردند، این روزها با تغییر «نگاه حداکثری»، به راحتی نظام مردمسالاری دینی را، حکومت حداقل می‌نامند. هاشمی استدلال می‌کند که اینها اساساً فهم درستی از حکومت دینی ندارند و مثل همیشه، برای منافع سیاسی خود، از کیسه دین و لخرجی کرده‌اند. وی پیش بینی می‌کند، کسانی که به همین سرعت از دین حداکثری به حداقلی عقب نشینی می‌کنند، به زودی «فاتحه» حکومت دینی را خواهند خواند! وی از مؤلفین سابق خود می‌پرسد با این تفکری که در طول ۲۵ سال گذشته داشته‌اند، چه شده است که «واردمذاکره» با کسانی شدید که به شدت آنها را از درون خانواده جمهوری اسلامی طرد می‌کردید و معتقد بودید که آنها پرچم وابستگی نظام اسلامی را به آمریکا در دست دارند؟. وی اظهار تعجب می‌کند که رویکرد این آقایان «به دنبال هیچ علامتی نبوده است» و ملی - مذهبی‌ها «تفاوتی در موضع گیری‌های خود نداده‌اند». وی نتیجه می‌گیرد که کار «این آقایان» غیرقابل باور است و شبیه به تاکتیکی است که می‌خواهد با نزدیک شدن به کسانی، «امکان هزینه مقابله با رقبا را کاهش دهد».

نشریه بنیان نیز، البته پیش از آنکه توقیف شود، در مقاله طنزی، درباره مقالات رسالت نوشت «گستردن چتر اغماض بر سر متهمان سیاسی» که هزار و یک اتهام را به دوستی و اتحاد تبدیل می‌کند، انشاء الله مبارک است، «هرچند شامل گنجی و باقی و نوری و دیگر آدم‌های متفرقه غیرمرتبط با این پروژه نشود»! گرچه در این میان بودند کسانی همچون شمس الواعظین که برقراری ائتلاف میان محافظه کاران و ملی - مذهبی‌ها را محتمل ارزیابی کردند، اما به زودی شخصیت‌های ملی - مذهبی از خود واکنش نشان دادند و بر چنین ائتلافی خط بطلان کشیدند. دکتر یزدی در مصاحبه با روزنامه آزاد (۲۶ اردیبهشت ۸۱) وفاقی را که به معنای «تسلیم شدن همه به یکی باشد» مردود دانست. با این حال، وی تحولات درونی جریانات محافظه کار را «تغییرات جدی» نامید که در متن آن «عناصر خردگرا» به بهبودگی شیوه‌های عناصر خردگرای پی برده‌اند و نتیجه گرفته است که «جریان خشونت طلب و خردگرای حتی در میان محافظه کاران، پایگاه خود را از دست داده است». دبیر کل نهضت آزادی در این مصاحبه تصریح کرد که در شرایط کنونی «هیچ گونه مناسبتی برای ائتلاف نهضت آزادی و سایر نیروهای ملی - مذهبی با محافظه کاران وجود ندارد». به نظر نمی‌رسد که حتی خوشبین‌ترین ناظران حوادث سیاسی کشورهم، پس از مشاهده ادامه خودسری‌های جناح محافظه کار قادر باشند ستایش‌های رسالتی از تسامح و مدارا را، جدی قلمداد کنند. همزمان با طرح همین مباحث در کشور است که روزنامه‌ها دوباره توقیف می‌شوند، بیدادگاهها به کارشان ادامه می‌دهند، در اراک به کنگره تحکیم وحدت حمله می‌کنند، در قزوین جهانگردان کره ای مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند و سرانجام دکتر یزدی به دادگاه فراخوانده می‌شود و با وثیقه ۳۰۰ میلیون تومانی موقتاً به خانه باز می‌گردد.

به این ترتیب، ماجرای عقلانیت سیاسی، باردیگر برآستان قدرتمندان خودکامه به قربانگاه می‌رود و از حرکت باز می‌ایستد. امیرمحبتیان، در رسالت ۲۴ اردیبهشت ۸۱، در مرثیه ای بر نعش عقلانیت می‌نویسد:

«آنچه که نگارنده ظرف هفته‌های گذشته، تحت عنوان ضرورت وفات در شرایط نوین یا پایان جنگ سرد سیاسی از آن یاد کرد، صرفاً یک سطح از تحلیل را عرضه می‌کرد. سطحی که سعی داشت با طرح گفتگویی نوین چتر نظام را برسر تمامی صدهای سیاسی موجود بگستراند و فضائی دموکراتیک را در قبال جریان رو به زیادت «رادیکالیسم» تدارک نماید... اما افراطی‌گری نهادینه شده در بازی‌های سیاسی جامعه ما مجال این صف‌آرای جدید را ستاند و نشان داد که به همان اندازه که کنترل بازیهای سیاسی از دست بازیگران آینده نگر به در می‌رود، دستهای رادیکال‌ها قدرتمندتر برقبضه ابزارهای مرسوم قدرت عریان فشرده خواهد شد و نخبگان مدهوش قدرت سیاسی را در برابر تغییرات غیرقابل کنترل از پای درخواهد آورد». درست در کنار همین مرثیه غمناک، «دوستان» محبتیان، درحالی‌که همان «ابزارهای مرسوم قدرت عریان» را در دست می‌فشارند، در جواب به برخی از نمایندگان اصلاح طلب مجلس که درمانده از این همه کارشکنی و زورگویی، پیشنهاد استعفای دسته جمعی کرده‌اند، می‌نویسند که «اگر قرار است بیکاری، اعتیاد، فساد، فقر و تبعیض در این سطح بماند یا رشد کند و نمایندگان اصلاح طلب ما در اندیشه حل مشکل امثال گنجی، پورزند، فرشاد ابراهیمی و... باشند، بهتر آن است که استعفا دهند تا تاریخ حداقل به صداقت آنان ایمان بیاورد، وگرنه غرش رعد بی باران را چه حاصل؟».

آیا می‌توان انتشار همزمان آن مرثیه و این رجزخوانی را، رقص خردگرایان بر نعش خردگرایی نامید و برآن گریست و اطمینان داشت که این صحنه واقعی است و یک تعزیه گردانی ماهرانه نیست؟ آیا کسانی، پس از این نمایش، در پشت پرده تعزیه گردانان، از پوست شیر و جامه شمر بیرون نخواهند آمد، تا با لبخند پیروزی، بر اشک چشم تماشاچیان نظاره کنند؟ ▲

منافع ملی ایران، باید به گفتگوی در سطح ملی تبدیل شود! و . معصوم زاده

می توانند نقش رابط مذاکرات را ایفا کنند. برخی دیگر با معرفی محل انجام مذاکرات - سوئیس و قبرس - چنین ابراز داشتند که جناح های نزدیک به هاشمی رفسنجانی در مذاکرات شرکت داشته اند و هدف از آن باز کردن جا برای خود در آینده تحولات ایران بوده است.

خانم کوندولنسیا رایس، مشاور امور امنیتی بوش، در یک سخنرانی ابراز داشت که اصلاح طلبان در دولت قادر به تاثیرگذاری برای تغییر خصلت حاکمیت ایران نیستند و سیاست حمایت از تروریسم در ایران همچنان ادامه دارد. از سخنان خانم رایس که به جناح رادیکال دستگاه بوش تعلق دارد، باید چنین برداشت کرد که اصلاح طلبان حکومتی، مخاطب واقعی برای گفتگو نیستند، چرا که دست آنان در تاثیرگذاری بر سیاست های ایران بسته است و محافل دیگری که تعیین کننده هستند باید طرف مذاکره قرار گیرند. از چگونگی انجام مذاکرات اخیر، خبر دقیقی در دست نیست، اما تردیدی نباید داشت که در ماه های اخیر، از جمله پس از لشکرکشی آمریکا به افغانستان، مذاکراتی میان طرفین صورت گرفته است. (مصاحبه خلیل زاد با کاملیا انتخایی فرد، سایت اینترنتی گویا).

انجام مذاکرات پنهانی و پشت پرده در جمهوری اسلامی، سنت دیربایی است و هیچکدام از نیروهای ذینفع هوادار شفافیت در سیاست نیستند. واکنش های برخی از اصلاح طلبان در روزنامه های وابسته به این جناح نشان داد که این نیروها انجام این مذاکرات را در این مقطع به سود خود نمی دانند و به این نتیجه رسیده اند که در صورت جدی شدن آن، کلاهشان پس معرکه ای خواهد ماند که رقیبانشان برپا کنندگان آن هستند.

قدرت طلبان رنگارنگ، احیای مناسبات با آمریکا را به مثابه ابزاری برای تثبیت قدرت خود می انگارند و با همین هدف هم در پشت درهای بسته، با فرستادگان آمریکایی به مذاکره می نشینند. بدیهی است که در چنین حالتی آمریکایی ها از قدرت مانور بیشتری برخوردارند و می توانند هم موضوع و هم طرف مذاکره را تعیین کنند.

هنگامی که شمشیر داموکلس تهدید حمله نظامی آمریکا بالای سر ایران آویزان است، اصلاح طلبان حکومتی باید از موضع تهاجمی و برای حفظ منافع ملی ایران، از انجام مذاکرات علناً دفاع کنند. زمینه ذهنی برای انجام چنین مذاکره ای، در میان اکثریت مردم فراهم است، باید کوشید به آن جهت داد و موضوع منافع ملی ایران را در رابطه با احیای روابط با آمریکا، به مباحثه ای در سطح ملی تبدیل ساخت. نباید فراموش کرد که آمریکا خواهان برقراری مناسباتی دموکراتیک در ایران که برای منطقه نمونه وار باشد نیست. آمریکا صرفاً در تعقیب منافع ملی خود است و خواستی جز قرار گرفتن ایران در محاسبات استراتژیک خود ندارد. ایران نیز باید به دنبال منافع ملی خود باشد!

* بسته شدن شیرهای صدور نفت کابوسی است که کشورهای صنعتی غرب همچنان از آن رنج می برند، آنهم درست در شرایطی که اقتصاد جهانی پس از سال های بحرانی اخیر، در حال خروج از آن و وارد شدن به یک دوره رونق است. بی جهت نیست که اقتصاد دانان ۴ تا ۶ دلار از ارزش هر بشکه نفت را سهم ترس می دانند. زیرا اگر قیمت نفت در بازار آزاد فقط با معیار عرضه و تقاضا تعیین می گردید، قیمت هر بشکه در حال حاضر حدود ۲۲ دلار می شد. نوسان قیمت نفت در بازارهای جهانی، با وجود کاهش وابستگی اقتصاد کشورهای پیشرفته صنعتی به آن به عنوان ماده انرژی زا، تأثیری مستقیماً بحران را دارد. چنین تخمین زده می شود که بیش از دو سوم ذخیره های مطمئن نفت در منطقه خلیج فارس قرار دارد، ولی کشورهای این حوزه فقط ۶ درصد آن را در بازار داخلی خود مصرف می کنند. در برابر آن آمریکا، یک چهارم مصرف جهانی نفت را دارد (سالانه ۵۲۰ میلیون تن) ولی ۲،۸ درصد ذخایر نفت یعنی در حدود ۳۷۰۰ میلیون تن را داراست. این مقدار یک سوم ذخایر ایران و یک دهم ذخایر عربستان سعودی است. ژاپن و اروپای غربی از ذخایر نفت محرومند. نفت دریای شمال در حال ته کشیدن است و مقدار آن قابل چشم پوشی نیست. با افزایش وابستگی این کشورها به نفت خلیج فارس، اهمیت سیاسی آن هم در حال فزونی است و در آینده می تواند به گونه ای جدی به ابزاری برای فشار سیاسی تبدیل شود. کنترل سیاسی و نظامی خلیج فارس برای تأمین جریان آزاد نفت، دارای اهمیت حیاتی برای این کشورها خواهد بود. جلوگیری از تکرار رویدادهایی نظیر تسخیر کویت توسط عراق و حفظ آرامش در عربستان سعودی، دارای اهمیت کلیدی است. حوادث اخیر در ونزوئلا که دارای ذخایر عظیم نفت است و نقش آمریکا در هدایت تلاش های کودتایی را باید در همین مجموعه دید. علاوه بر کنترل مناطق نفت خیز، کنترل راه های مواصلاتی نفت و گاز نیز از اهمیت ویژه ای برخوردار است. خلیج فارس، گره گاه تولید و صدور نفت و گاز است. نفت و گاز تولید شده در حوزه دریای خزر نیز که هنوز مورد مناقشه کشورهای همجوار است، می تواند به آسانی از این منطقه به کشورهای مصرف کننده برسد. ▲

بارها در گذشته و در همین نشریه، پیرامون ضرورت تجدید مناسبات دیپلماتیک میان ایران و آمریکا نوشته و بر این نکته تأکید کرده ایم که احیای این مناسبات، دارای ضرورتی حاد است. استفاده از فرصتهایی که در راستای این امر ایجاد می شود، از آن نظر حائز اهمیت است که دست دولتمردان جمهوری اسلامی را برای عمل باز می کند و تا زمانی که در گوشه ای به صورت تسلیم گیر نیافتاده اند، می توانند در مذاکرات از منافع ایران دفاع کنند. البته پیش فرض ما این است که سران جمهوری اسلامی، همان درکی از منافع ملی ایران را داشته باشند که افکار عمومی ایران دارند، درکی که با استقلال و تمامیت ارضی ایران سازگار است و روند اصلاحات دموکراتیک را تسریع می سازد. بهبود مناسبات ایران با خارج و بویژه با همسایگانش، به ایجاد بستر مناسب برای اصلاحات کمک می کند و چه بخواهیم و چه نخواهیم، آمریکا با حضور گسترده نظامی خود در منطقه و منفعی که در آنجا جستجو می کند، یکی از طرفین تعیین کننده در ایجاد جوی آرام برای تحولات در ایران است. ادامه کدورت ها، نه تنها برای تأمین منافع ملی ما سودی ندارد، بلکه به عاملی ترمز کننده برای اصلاحات واقعی تبدیل می شود. اما ترکیب حاکمیت جمهوری اسلامی چنان است که مانع در پیش گرفتن سیاستی روشن در این عرصه می گردد و تعدد مراکز تصمیم گیری و خود سری نیروهایی که برای خود رسالتهایی ویژه قائلند، منجر به آن شده است که نوسانهای مخرب در سیاست خارجی، تعیین کننده این سیاست شوند و نیروهای قدرت طلب بتوانند با اقدامات خود، راه حلهای منطقه ای و بموقع را به تعویق اندازند.

ایران اکنون در مرکز تأملات استراتژیک آمریکا برای منطقه قرار دارد و خدت تهدیدهای آمریکا علیه ایران و قاطعیت دستگاه رهبری این کشور در اتخاذ و انجام سیاست های ایذایی چنان است که درنگ در طرح ریزی واکنش های ضرور را جایز نمی شمارد.

آمریکا در حال مستحکم ساختن جای پای خود در آسیای مرکزی است و با اهمیت استراتژیکی که این منطقه دارد، چه از لحاظ سیاسی، یعنی هم مرزی آن با روسیه و چین و چه از لحاظ اقتصادی، یعنی وجود منابع عظیم و دست نخورده نفت و گاز و جایگاه ویژه ایران در مرزهای جنوبی این منطقه که پل ارتباطی خلیج فارس نیز هست، اهمیت موضوع برای ایران آشکار می شود. (*)

ایالات متحده در حال پیگیری دکترین نوین جهانی خود می باشد و هسته مرکزی این دکترین، قاطعیت در تثبیت سلطه بر تمام جهان است. جرج بوش، در نطقی پیرامون مناقشه میان اسرائیل و فلسطین در چهارم آوریل سال جاری گفت: اکنون هرکس باید روشن کند در کدام سنگر ایستاده است، در کنار دنیای متمدن و یا در کنار تروریست ها. نباید تردیدی بخود راه داد که آمریکا سیاست خود را در واکنش به رویدادهای یازدهم سپتامبر طرح ریزی نکرده، بلکه بخشی از یک استراتژی با ابعاد جهانی را دنبال می کند. با درنظرداشتن این واقعیت است که تهدیدهای آمریکا علیه ایران به گونه ای جدی مطرح می شود و گویا جدیت موضوع از سوی دولتمردان ایران نیز درک شده است.

در هفته های اخیر، محافل سیاسی و خبری ایران، از انجام برخی مذاکرات پنهان میان فرستاده های محافلی از هیات حاکمه ایران با مقامات آمریکایی پرده برداشتند. در حوال و حوش این شایعات که نحوه تکذیب آن برای افکار عمومی شکی در صحت آن باقی نگذاشت، اظهار نظرهای فراوانی درباره لزوم انجام چنین مذاکراتی از سوی مقامات حکومتی صورت گرفت و حتی رئیس جمهور را بر آن داشت که اعلام کند منعی در انجام مذاکرات وجود ندارد.

برخی، محافلی را عامل انجام این مذاکرات معرفی کردند که در مرکز تحولات سیاسی ایران قرار ندارند، ولی گویا دارای روابطی با آمریکا هستند و

انفجار آسیب ها و آلودگی های اجتماعی در ایران

محسن حیدریان

نبود یک نظام تامین اجتماعی کارا و هزینه های وحشت آور زندگی و بهداشت و آموزش از دیگر عوامل اوضاع تاسف بار کنونی است. عدم تناسب دستمزدها با تورم موجود نیز یک عامل دیگر تشدید کننده است. مطالبات لایه های پایین جامعه ایرانی با موانع گوناگونی روبروست. دشواریهای اجتماعی ایران را از دریچه های گوناگون می توان نگرست. آسیبها و چرکینهای اجتماعی ایران دارای جنبه های گوناگونی اند. همه آنها را نمی توان به پای سیاست و رژیم سیاسی گذاشت. بخشی از آنها ناشی از تحول ذهنی و ساختار جمعیتی کشور و نیز ناشی از تغییر ارزشهای اجتماعی و ورود ایران به دوران جدید زندگی اجتماعی است. اما با این وجود، گسترش باورنکردنی انواع دشواریها و آلودگیهای اجتماعی در ایران بدون تردید ریشه سیاسی دارد.

آنچه در گسترش مرزهای آلودگیهای اجتماعی در ایران اهمیت درجه اول دارد، تعمیم بیداد اجتماعی از فساد قدرت سیاسی به درون انسانهاست. فقر اقتصادی و گسترش شکاف اجتماعی، یک علت اساسی دشواریهای اخلاقی و روانی موجود در ایران است. اما مساله بسیار عمیق تر از دشواریهای اقتصادی است. فقر فرهنگی، سرخوردگی روانی و پیامدهای انقلاب نیز در این وضع اهمیتی جدی دارند. فقدان الگوهای اجتماعی که نیازها و هویت گروه های سنی و اجتماعی گوناگون جامعه را به گونه ای متوازن شکل دهد نیز یک کمبود اساسی جامعه کنونی ایران است. در اینجا موضوع را تنها از دریچه اندیشه سیاسی می نگریم. در چنین محدوده ای بنظر من ریشه یابی و راه حل چنین معضلاتی در پیوند مستقیم با ظلم سیاسی در جامعه است که به گسترش پلیدی اجتماعی منجر شده است. به عبارت دیگر گسترش انفجار آمیز آلودگیهای اجتماعی، اعتیاد ۱۳ میلیونی و روسپی گری چند میلیونی، هزینه مخوفی است که اقلیت اقتدارگرا با رویارویی در برابر روند اصلاحات، بر جامعه ایران تحمیل کرده است.

پیوند خودکامگی سیاسی با پلیدی اجتماعی

خودکامگی سیاسی با گسترش فساد و تخریب روحی و اجتماعی در ایران دارای پیوند نزدیکی است. در درجه نخست اخلاقیات و سرمشق روحانیت سنتی که برخاسته از ارزشهای جوامع قرون وسطایی است، در تضاد آشکار با ذهنیت و نیازهای طبیعی و انسانی شهروندان قرار دارد. ایده آلهای ارزش ها و الگوی اقشار شهرنشین کشور، هیچ تناسبی با ایده آلهای مورد تبلیغ حکومت ندارد. جایگاه و نقش فرد در زندگی اجتماعی و فرهنگی کنونی ایران الگوی کاملاً تازه ای را می طلبد. این جدال اساسی به معنای آن است که زنان، جوانان و اکثریت جامعه شهری ایران در آینده قدرت سیاسی کشور چهره خود را نمی یابند و از هر فرصتی برای نشان دادن اعتراضات خود به ارزشهای رسمی حاکم سود می جویند. این جدال البته اشکال ←

در همه کشورهای دنیا صرفنظر از نظام سیاسی، همواره میزان و حد معینی از فساد سیاسی و اجتماعی وجود داشته است. اما گسترش انواع آسیبها و آلودگیهای اجتماعی در ایران در قیاس با گذشته و نیز با دیگر جوامع مشابه، از حد عادی بسیار فراتر رفته و به مرز انفجار آمیزی رسیده است. مطبوعات ایران تقریباً هرروزه اخبار تکان دهنده ای درباره گسترش انواع فسادهای اجتماعی در سراسر کشور منتشر می کنند. اعتیاد به انواع مواد مخدر و شبکه های منهدم نشدنی و فزاینده پخش مواد مخدر، به یک بلای سراسری تبدیل شده است. رقم تکان دهنده و رسماً اعلام شده بیش از ۱۲ میلیون و ۸۰۰ هزار معتاد، تنها گوشه ای از این انحطاط اجتماعی است. اما صاحب نظران معتقدند که رقم واقعی معتادین، از رقم باور نکردنی فوق نیز بسیار فراتر می رود. روسپی گری در جامعه بنا به گزارش مقامات و مطبوعات کشور هیچگاه به اندازه امروز در ایران گسترده نبوده است. انواع شبکه های آدم فروشی، رفت و آمد گسترده خودفروشان در خیابانها و تبدیل روسپی گری به شغل تعداد زیادی از دختران جوان و زنان بیوه و حتی زنان خانه دار، از مظاهر این درد اجتماعی است. فرار دختران جوان، گسترش کودکان خیابانی و مساله بحران جنسی در جوانان، سه پدیده اجتماعی دیگر است که در سالهای اخیر، به گونه فزاینده ای دامنگیر ایران شده است. این پدیده ها نشانه آن است که بسیاری از نیازهای طبیعی و انسانی جوانان، به جای چاره جویی و گرفتن پاسخ مناسب، سرکوب می شوند. دزدی، رشوه گیری و اختلاس و کلاهبرداری ابعادی باور نکردنی یافته است. اخلاق عمومی جامعه دچار آسیبهای جدی گردیده است. اعتماد اجتماعی بشدت فرو کاسته و تا درون خانواده ها نیز عمق یافته است. جنگ و ستیز بر سر مال و منال و ثروت، نه تنها در پهنه سیاست، بلکه در اعماق جامعه و میان خانواده های ایرانی نیز رسوخ یافته است.

توده عظیم مردم روز به روز شاهد از دست دادن ته مانده پس انداز چندین ساله برای کسب لقمه نانی به قصد گذران عمراند. اغلب واحدهای تولیدی و آموزشی کشور از هرگونه افق رشد و نوسازی و پویایی محروم و صرفاً دچار روزمره گی اند. شیوه مدیریت بخشهای گوناگون آموزشی و تولیدی کشور، به سبک فرماندهی، ریش سفیدی و رفیق بازی است. نتیجه آن سرخوردگی و افسردگی گسترده کارگران، کارمندان و شاغلین کشور است. این داده ها تنها جنبه کمی ندارند، بلکه کیفیت فرسوده نظام سیاسی و اجتماعی کشور را باز می تابانند. یک علت اساسی به هم خوردن توازن اجتماعی در ایران، گسترش فقر و تهیدستی است. بنا به اعتراف بسیاری از مسئولان نظام سیاسی کشور، بیش از ۵۳ درصد از شهروندان که اکثریت آنان از تهیدستان و کارگران کشورند، زیر خط فقر زندگی می کنند. بیکاری و تهیدستی ریشه بسیاری از آلودگیهای اجتماعی حاکم در ایران است که قربانیان خود را در درجه نخست از لایه های پائینی جامعه می گیرد.

«مختلفی دارد. اما بسته بودن جامعه و عدم امکان پیگیری مطالبه آزادی فردی و آزادیهای سیاسی نقش مهمی در روی آوردن به شیوه خود زنی و تخریب خود دارد. هنگامی که حکومت به جای دفاع از امنیت شهروندان به مقابله با آنها بپردازد، انتظار پیروی از قانون از سوی شهروندان را باطل کرده است. اگر حکومت بجای دفاع از منافع عمومی به تهدید آن منافع روی آورد، حقانیت سیاسی خود را از دست داده است. وقتی علت و فلسفه وجودی حکومت که دفاع از منافع عمومی است، پایمال شود، معلول نیز که قانون گرای شهروندان است، اعتبار خود از دست می دهد.

انواع شبکه های آدم فروشی، رفت و آمد گسترده خودفروشان در خیابانها و تبدیل روسپی گری به شغل تعداد زیادی از دختران جوان و زنان بیوه و حتی زنان خانه دار، از مظاهر درد اجتماعی است.

یک جدال اساسی دیگر جامعه ایرانی، در تلقی کاملاً متضاد نسبت به جایگاه روحانیت و دین در زندگی اجتماعی ایران است. این جدال، انرژیهای موجود در جامعه را به سمت منفی می راند. زیرا افراد جامعه خود را شهروند برابر حقوق نمی دانند و از فرصت برابر در کسب موقعیتهای شغلی، اجتماعی و سیاسی محرومند.

یکی دیگر از مشخصات کنونی ایران، اهمیت یافتن جایگاه و نقش خانواده در جامعه است. اما گسترش فساد و اعتیاد و روسپی گری، این ستون مهم جامعه را هر روز مورد تهدید جدی قرار می دهد. افکار، ارزشها و آرزوهای نسل جوان ایران که اکثریت جمعیت کشور را تشکیل می دهند، هیچ تناسبی با مطالب رسانه های گروهی و در مواردی حتی افکار نسل قدیم کشور ندارد. چنین وضعی به جدال میان نسل ها و صف کشی افکار و سرمشق های دو نسل در برابر یکدیگر منجر شده است. اما از آنجا که این مسائل اساسی از سوی تریبونهای رسمی و قانونی کشور مورد توجه عمیق قرار نمی گیرد، هزینه سهمگینی برای افراد و نیز کل جامعه دارد. فرار از خانه، افسردگی روحی و از دست دادن فرصتهای فردی و اجتماعی و طغیان روانی از نتایج ملموس و گسترده آن است. از آنجا که جامعه نتوانسته راه حل سازش جویانه ای براساس پذیرش طبیعی و آگاهانه اختلاف نسلا را در شهروندان رشد دهد، این جدالها به برخوردهای سهمگینی تبدیل شده است. در چنین بستری است که یکی از مسائل اجتماعی ایران حل مشکل «وفاداری» در خانواده است. نقش افراد نسل جوان ایران، در حل چالشهای خانوادگی، چندان مورد بحث و توجه جدی قرار نمی گیرد. علت آن نیز عدم حضور فعال نخبگان فرهنگی و ادبی و اجتماعی کشور در سطوح گوناگون جامعه، از رسانه های گروهی همگانی گرفته تا آموزش و پرورش است. آیا جوانان باید تحت عنوان احترام به ریش سفیدان و اولیاء از حق خود در انتخاب در زندگی و به ویژه در برخورد معضل عشق بگذرند؟ شیوه رفتار «دزدانه» و «نانوشته» و «زیر سیلی درکردن» جدال میان پدرسالاری و فردباوری تا کی می تواند ادامه یابد؟ در ایران کنونی گرچه یک جنبش اجتماعی با اعتراض به سنتها و قید و بندهای اقتدارگرایانه آغاز شده است، اما این جنبش تنها در یک فضای امن اجتماعی می تواند به جستجوی راه حلهای واقعی بپردازد.

اگر از جنبه های فوق بگذریم، یک مسأله مرکزی، رابطه میان زمامداران و شهروندان است. فلسفه وجود حکومت، آرامش و امنیت جامعه است. امنیت کشور در گرو حکومت قانون و توزیع و تفکیک قدرت و اعتدال و تعادل است.

اهمیت این رابطه را ماکیاوولی حدود پنج قرن پیش چنین توضیح داده است: «بدون تقسیم قدرت، نظام سیاسی دیر یا زود به بیدادگری و

خودکامگی روی خواهد آورد و جامعه دچار بحران خواهد شد. ظلم در جامعه تمایلات پلیدی را که در درون هر انسانی نهفته است بیدار خواهد کرد و به فساد جامعه منجر می شود».

جمع بندی هوشیارانه ماکیاوولی از عواقب عدم تقسیم قدرت در جامعه، نخستین بار از سوی مورخ رم باستان پولیبیوس در توضیح علل سقوط و انحطاط امپراتوری عظیم رم باستان صورت گرفته بود و دو قرن پس از ماکیاوولی در مرکز تئوریهای دولت در تاریخ اندیشه های سیاسی قرار گرفت. روشن ترین شکل فرمولبندی نظریه تقسیم و تفکیک قدرت از سوی مونتسکیو صورت گرفت که مبنای قانون اساسی جدید آمریکا در سال ۱۷۸۷ قرار گرفت.

ماکیاوولی براساس جمع بندی تجربه امپراطوری رم، یک نظریه پایه ای دیگر در تئوری دولت را پیش می کشد که به «نظریه پاداش و مجازات» معروف است. او تأکید می کند که: «آزادی هنگامی تهدید می شود که متخلف از مجازات خلاصی یابد و شهروندی که مستحق پاداش است، مورد بی توجهی قرار گیرد». تمام تأکیدات ماکیاوولی متوجه عدم سوء استفاده از قدرت است. وی در ادامه درباره اهمیت آزادی که نتیجه تحقق تقسیم قدرت و پاداش و مجازات است، یادآور می شود که: «مسأله مرکزی در نظام جمهوری، آزادی است. آزادی در سایه حکومت قانون قابل دستیابی است و آزادی بیان، و حق اعتراض شهروندان دو عنصر اساسی آن است». شایان ذکر است که «نظریه پاداش و مجازات» از مرکزی ترین مفاهیم و مباحث علم سیاست و علم حقوق است و در هر دوره ای مورد بازخوانی های ویژه قرار گرفته است.

حاکمیت دوگانه جمهوری اسلامی از آنرو به تشدید بحران و فساد در جامعه دامن زده است که عملکرد ارگانهای کلیدی نظام، بر عدم تقسیم قدرت، عدم اعتدال سیاسی، سوء استفاده از قدرت سیاسی، پاداش مجرمین واقعی و مجازات آزادیخواهان و اصلاح طلبان واقعی استوار است.

بنابراین معضل دوگانگی حاکمیت سیاسی در جمهوری اسلامی که بیدادگری ناشی از آن هر روز بخشهای تازه ای از جامعه را در بحران و تباهی فرو می برد، تنها یک موضوع سیاسی مربوط به اراده اصلاح طلبان نیست. برون رفت از آچمز انسداد سیاسی بزرگترین نیاز جامعه ایران برای دست یابی به توازن و اعتدال اجتماعی است.

اگر روند اصلاحات در ایران شتاب لازم و متناسب با نیازهای اجتماعی کشور را نیابد، توازن اجتماعی که پیش شرط گذار مسالمت آمیز ایران به دموکراسی است به خطر خواهد افتاد. زیرا برآمد افراط گری یک فاجعه جبران ناپذیر برای کل کشور و بویژه جمله لایه های پائینی خواهد بود. هیچ جامعه ای با تضعیف وجدان عمومی شهروندان برپا و پایدار نمی ماند و فرو می پاشد.

در جامعه کنونی ایران، مسائل حادی نظیر اعتیاد، بحران جنسی، فرار دختران و روسپی گری در درجه نخست پیامد مستقیم بسته بودن فضای اجتماعی است. بنابراین بدون گذار به جامعه باز، با هیچ رویه دیگری نمی توان به تعدیل واقعی این آسیبهای اجتماعی همت گماشت. تجربه نشان می دهد که هرگز نمی توان جامعه ای ساخت که در آن نیکوکاری و انساندوستی همگانی حاکم باشد. اما می توان با اصلاحات سیاسی، حقوقی و اقتصادی در ایران، جامعه ای ساخت که روحیه تخریب گری، بی اعتمادی جمعی و منفعت پرستی فردی در تقابل با منافع عمومی و عدالت اجتماعی و آرامش همگانی قرار، نگیرد. داده های گوناگون اجتماعی جای تردیدی باقی نگذاشته است که اصلاحات با هدف دموکراسی در ایران، نه یک مفهوم ذهنی نخبگان سیاسی، بلکه یک اجبار و نیاز سرنوشت ساز اجتماعی، سیاسی و اقتصادی برای نجات اکثریت بزرگ مردم و موجودیت کشور از پرتگاه فاجعه بار کنونی است. ▲

ملاحظاتى درباره نظریه رويارویی تمدن ها

شکوه محمودزاده

تبلیغاتی تحریک آمیز علیه دیگر تمدنها برشمردند و دسته ای او را سخنگوی جناح جنگ طلب آمریکا قلمداد کردند. با اینهمه، این کتاب نتوانست در محافل علمی جهان، جای مستحکمی برای خود باز کند. ولی با رویداد ۱۱ سپتامبر در آمریکا، دوباره این کتاب در محافل بین المللی مطرح شد. اگرچه خود هانتینگتون در مصاحبه ای با روزنامه آلمانی Die Zeit اعلام کرد، نبرد کنونی نبردی میان تمدنها نیست، بلکه نبرد با تروریسم می باشد، اما هم در غرب و هم در جوامع اسلامی، کسانی پیدا شدند که تزه های این کتاب را مانند هدیه ای آسمانی تلقی کردند. از یکسو سخن از جنگ صلیبی به میان آمد و از سوی دیگر از جهاد اسلامی. آنچه هانتینگتون اما در این کتاب پوشیده می دارد و اساساً به بررسی آن نمی پردازد، این نکته عمیق و ظریف است که چه منافعی و چه اهدافی در ورای هر یک از این تمدنهای تقسیم بندی شده بر اساس دین وجود دارد. پرسش اساسی این است که آیا به واقع این رویارویی تمدنها می باشد، یا رویارویی منافع؟

هانتینگتون، قرن بیست و یکم را بویژه قرن رویارویی تمدن غربی با تمدن اسلامی و کنفوسیوسی ارزیابی می کند و به غرب و در راس آن آمریکا گوشزد می کند که چالشهای آینده بین غرب از یکسو و تمدنهای اسلامی و کنفوسیوسی از سوی دیگر خواهد بود.

منافع غرب و بویژه آمریکا در مورد کشورهای اسلامی، تامین منابع نفتی است و در مورد چین اینکه این کشور به یک قطب صنعتی - اقتصادی مهم تبدیل شده است. در واقع اگر ما به تمدنهای مورد اشاره هانتینگتون توجه کنیم و تمدنهای گوناگون را در نظر آوریم، درخواهیم یافت که تمدنهای آفریقایی و آمریکای لاتینی در حال حاضر زیر مهمیز تمدن آمریکایی قرار دارند و تمدن ارتدوکسی - اسلاو (روسی) هنوز از سرگیجه فروپاشی شوروی رهایی نیافته و بر سر این دوراهی قرار دارد که آیا به تمدن غربی بپیوندد (یا اینکه آیا تمدن غربی او را خواهد پذیرفت؟) و یا در حوزه تمدنهای آسیایی هم پیمانانی برای خویش بیابد؟ تمدن هندی نیز هنوز از قدرتی برخوردار نیست و بویژه در درون خود مواجه با مشکلاتی است و در حال حاضر نمی تواند چالشی برای غرب باشد. بنابراین دو تمدن اسلامی و کنفوسیوسی، هم به دلیل مقیاس جمعیتی و روند افزایش جمعیت در درون آنها و هم به دلیل منابع زیرزمینی و قدرت صادراتشان می توانند به طور فرضی یا عملی، هموردی برای غرب باشند.

اینک مسأله را از زاویه دیگری بررسی می کنیم. پیش از پایان جنگ جهانی دوم، تمامی قدرتهای غربی به یکدیگر به صورت ←

پس از پایان جنگ سرد، دو کتاب در صحنه بین المللی شهرت فراوانی کسب کردند. یکی، کتاب «پایان تاریخ» اثر فرانسیس فوکویاما Francis Fukuyama و دیگری کتاب «رویارویی تمدنها» اثر ساموئل و. هانتینگتون Samuel W. Huntington.

فوکویاما در کتاب خود به شرح این مسأله می پردازد که با پیروزی غرب بر بلوک شرق، تاریخ به پایان رسیده و دمکراسی غربی همراه با اقتصاد بازار، به پیروزی دست یافته است و از این پس رویدادهای مهمی اتفاق نخواهد افتاد. هانتینگتون اما برخلاف فوکویاما بر این باور بود که پس از پایان جنگ سرد، دوران تازه ای آغاز شده که او آن را دوران رویارویی تمدنها و فرهنگها نامید. هانتینگتون از هشت تمدن بزرگ جهانی نام می برد. وی این تقسیم بندی را از آرنولد توین بی Arnold Toynbee برگرفته است که در پایان جنگ جهانی دوم، تمدنها را بر اساس تعلقات دینی تقسیم بندی کرده بود. این هشت تمدن به ترتیب: تمدن مسیحی، تمدن اسلامی، تمدن کنفوسیوسی، تمدن ارتدوکسی - اسلاو، تمدن هندی، تمدن آمریکای لاتین و تمدن آفریقایی می باشند و همانطور که پیشتر اشاره شد، بر اساس باورهای دینی مردم تقسیم بندی شده اند. البته نزد توین بی این تقسیم بندی تمدنی، عاری از هرگونه ارزشگذاری می باشد و او تنها این اصل هگلیمان و نظریه ماکس وبر را در نظریه خویش بسط می دهد که تمدنها را بر اساس باورهای دینی مردم تقسیم بندی کند. هگل در قرن نوزدهم، تمدن غربی را تمدن مسیحی می نامد و آغازگر گفتمان طبقه بندی یک تمدن بر اساس دین است. بعدها، ماکس وبر در کتاب مشهور خود «اخلاق اقتصادی ادیان جهان» (Wirtschaftsethik der Weltreligionen) به بررسی نقش دین در درک و دریافت اقتصادی در یک جامعه می پردازد. توین بی گفتار هگل و ماکس وبر را بسط می دهد و از آن یک نظریه تمدنی را نتیجه می گیرد. اما همانطور که پیشتر اشاره شد، دریافت توین بی عاری از هرگونه ارزشگذاری است و این نظریه تمدنها، تازه نزد هانتینگتون است که به یک نظریه سیاسی و ایدئولوژیک تبدیل می شود و او بر اساس نظریه توین بی، نظریه رویارویی تمدنها را شکل می دهد.

هانتینگتون بدینوسیله قرن بیست و یکم را بویژه قرن رویارویی تمدن غربی با تمدن اسلامی و کنفوسیوسی ارزیابی می کند و به غرب و در راس آن آمریکا گوشزد می کند که چالشهای آینده بین غرب از یکسو و تمدنهای اسلامی و کنفوسیوسی از سوی دیگر خواهد بود. او بویژه بر این نکته تاکید می ورزد که غرب نباید اجازه دهد میان تمدن اسلامی و تمدن کنفوسیوسی اتحادی برقرار شود. کتاب هانتینگتون که بر اساس مقاله ای به همین نام در مجله آمریکایی Foreign Affairs چاپ شده بود، سروصدای زیادی به راه انداخت. عده ای آن را یک کار

« دشمن می نگرستند و جنگ را برای تحمیل اراده خویش بر این دشمن، نوعی از سیاست می دانستند. این رویکرد پس از پایان جنگ جهانی دوم تغییر یافت و از آن پس، این قدرتها به یکدیگر نه به صورت دشمن، بلکه به صورت رقیب می نگرند که در یک میدان رقابت سالم یا ناسالم با یکدیگر قرار دارند و اساس این روابط بر قرارداد، رقابت سالم و به اصطلاح بازی دوستانه و منصفانه (fair play) استوار است. یکی از مهمترین این تغییر شاخصها در سیاست غربی، تغییر نام وزیر و وزارت جنگ که پیش از جنگ جهانی دوم معمول بود، به وزیر و وزارت دفاع پس از جنگ جهانی دوم است که نه فقط در کشورهای غربی، بلکه در سرتاسر جهان این تغییر صورت گرفت. کشورهای غربی، به این صورت سیاست جنگ را در میان خویش به کناری نهاده و مبنای سیاست را بر بستن قرارداد بین یکدیگر قرار دادند. این قراردادها که مهمترین آنها قرارداد پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) و قراردادهای مربوط به اتحادیه اروپا، بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و غیره می باشد، می بایست نظم پس از جنگ را در درون کشورهای غربی سازمان دهد و آنان را از پیشرفت کمونیسم مصون نگاه دارد. پس از فروپاشی شوروی، دشمن مشترک کشورهای غربی از میان رفت و خطر اضمحلال و انحلال ناتو و شکل گیری اتحادهای پیش از جنگ دوباره مطرح شد و آمریکا در این میان می رفت که نقش حمایتی خود را برای کشورهای اروپایی از دست بدهد. لذا سخن گفتن از دشمن تازه ای که منافع غرب را به طور کلی تهدید می کند، تنها راهی بود که می توانست دوباره کشورهای غربی را به اصول قرارداد بازگرداند. نظریه پیروزی تمدن غربی و پایان تاریخ نمی توانست این اتحاد را عملی سازد. هنری کیسینجر در پاسخ این نظریه گفت: نه تنها تاریخ به پایان نرسیده است، بلکه ما به دوران پیش از جنگ جهانی اول بازگشته ایم و خطر اتحادهای گروهی از کشورها در اروپا و سایر نقاط، جهان را تهدید می کند و ما (غرب) باید ناتو را به عنوان سازمان وحدت بخش کشورهای غربی حفظ کنیم.

با رویداد ۱۱ سپتامبر، هم در غرب و هم در جوامع اسلامی، کسانی پیدا شدند که تزه های کتاب هانتینگتون را مانند هدیه ای آسمانی تلقی کردند.

در واقع، غرب در میان خویش گفتمان جنگ را از میان برداشته و به جای آن گفتمان گفتگو و قرارداد را جایگزین کرده است، اما نسبت به سایر نقاط جهان هنوز گفتمان جنگ را به عنوان یکی از مهم ترین راههای اعمال نفوذ و پیشبرد سیاستهای خویش می داند. نظریه هانتینگتون در همین راستا قابل درک است. او تمدن های غیرغربی را از قابلیت گفتگو و قرارداد بری می داند و به آنها نه بصورت رقیب، بلکه به صورت دشمن می نگرد.

اینک مسأله را از زاویه دیگری بررسی می کنیم تا دوباره به این بحث اختلاف منافع و رقابت بازگردیم. این واقعیتی است قابل ذکر که تمامی تمدن ها، بیشتر در درون خودشان مواجه با جنگ و پیکار بوده اند تا با دیگر تمدن ها. اگر از جنگ های کوچک قرون وسطی بگذریم، بزرگترین نبردها پس از رنسانس میان کاتولیک ها و پروتستان ها بوده که به جنگهای سی ساله معروف است. پس از آن ما با جنگهای کشور - ملتها روبرو هستیم که از قرن هفده به بعد ویژگی دو قرن آینده را مشخص می سازد و اوج آن جنگهای ناپلئونی است. پس از یک سده آرامش نسبی در قرن نوزدهم، ما در قرن بیستم شاهد دو جنگ مهیب جهانی هستیم که از سوی دولتهای غربی آغاز شد و به پایان رسید. بنابراین در درون تمدن غربی جنگهای فراوانی صورت گرفته است و این جنگها بیشتر درک غربی را از خود ساخته و پرداخته اند تا جنگهای صلیبی که در قرون وسطی بین صلیبیون و مسلمانان صورت

گرفت. در درون تمدن اسلامی نیز ما شاهد این جنگها هستیم. از جنگهای آغاز اسلام که بگذریم، می توان از جنگهای آل بویه بر علیه خلافت بغداد، جنگهای ترکان بر علیه ایرانیان، جنگهای میان امپراتوری صفوی و امپراتوری عثمانی، جنگهای امپراتوری عثمانی علیه ایرانیان، جنگهای میان امپراتوری های صفوی و عثمانی، جنگهای امپراتوری عثمانی علیه اعراب و دست آخر جنگ ایران و عراق اشاره کرد. دیگر تمدن ها نیز از این قاعده مستثنی نیستند و بویژه اگر ما جنگهای درون آفریقای سیاه را پیش چشم آوریم که میان قبایل مختلف صورت می گیرد، به این نکته واقف خواهیم شد که در درون هر تمدنی جنگ و پیکار بیشتر صورت می گیرد تا میان یک تمدن با تمدن دیگر. دلیل این امر نیز روشن است، خودی همواره خودی نیست و گاه تبدیل به غیرخودی می شود و ما به جنگ او می رویم. بیگانه اما از ما دور و به طور کلی از ما بیگانه است و ما با او نتیجتاً کاری نداریم. مگر اینکه بخشی از دریافتهای ما را بپذیرد و آنگاه او هم تبدیل به غیرخودی می شود و ما به چالش با او می پردازیم. بنابراین بیشتر جنگ و درگیری ها میان حاملین یک تمدن صورت می گیرد تا میان اعضای دو تمدن متفاوت.

مسأله دیگری که این نبردهای درون تمدنی را بهتر توضیح می دهد، اینست که از آغاز دوره رنسانس و بویژه دوران روشنگری، جنگی میان سکولاریسم و بنیادگرایی، میان دریافت دنیوی از مذهب و سیاست و جامعه و دریافت دینی از آن صورت می گیرد که ابتدا در اروپا و آمریکا و پس از آن در کشورهای اسلامی و سایر کشورهای جهان رواج دارد. ارزشهای سکولار مانند آزادی فردی، دولت دنیوی، لیبرالیسم، اقتصاد آزاد و دموکراسی در اروپا توسط مبارزات بسیار و جنگهای طولانی خود را به کرسی نشاندیده است. در درون جوامع اسلامی نیز این نبردها از آغاز رویارویی با اروپا آغاز شد و هنوز هم ادامه دارد. در واقع جنگ اساسی در درون جوامع اسلامی اینک میان درک دنیوی از دولت، قوانین و آزادیها و درک دینی از آن می باشد. در اروپا و آمریکا این نبرد به سود لائیک ها خاتمه یافته است ولی در جوامع اسلامی نتایج این مبارزات هنوز روشن نیست و به عوامل بسیاری بستگی دارد.

جوامع اسلامی، پس از یک دوران شکوفایی فرهنگی، هنری و اجتماعی - اقتصادی زودرس در آغاز اسلام، وارد دوران رکود و انحطاط فرهنگی شده و پس از یک سده کلنیالیسم، سرانجام پس از جنگ جهانی دوم به استقلال نسبی رسیدند. پس از استقلال، این کشورها به تجربه ملی گرایی میانه رو و همچنین مارکسیسم روی آوردند. هر دو این بنیان های اندیشگی در درون این کشورها با شکست مواجه شد، هم به دلایل درونی و هم به دلایل بیرونی. دلیل درونی این شکست آن بود که تقریباً همه این کشورها بجای اینکه آخرین الگوهای دموکراسی غربی را بپذیرند، الگوی هابسی دولت، یعنی دولت اقتدارگرا را پذیرفتند و این الگو اگرچه حد معینی از مدرنیسم و نوگرایی را نمایندگی می کرد ولی به دلیل ساختار اقتدارگرا، خودکامه و در آخر فاسدش قادر به اجرای وظایف خود در برابر جامعه نبود. از سوی دیگر این ملی گرایی میانه رو به دلیل چالش بیرونی که تعیین کننده نیز بود، نتوانست به پیروزی دست یابد. نمونه مصدق در ایران، سوکارنو در اندونزی و ناصر در مصر از اینگونه است. این دولتهای ملی میانه رو، از سویی در درون بسیار ضعیف بودند، زیرا ساختارهای ملی گرایی و میانه روی در این کشورها تازه و جوان بود و شماره سیاستمداران واقعاً دموکرات و میانه رو اندک، از سویی اما این دولتها با چالشهای بیرونی روبرو بودند که هیچگونه روند ملی گرایی و میانه روی را بر نمی تابید. غرب و در رأس آن آمریکا یکی از دلایل بنیادین شکست این نیروهای ملی میانه رو بود که این بویژه خود را در کودتا علیه دولتهای قانونی مصدق و سوکارنو نشان می دهد. غرب به رهبری آمریکا، «

← با سازمان دادن به کودتاهای گوناگون، نیروهای دمکرات و آزاداندیش را در درون جوامع اسلامی خفه کرد. اما مسأله به همین جا ختم نمی شود، زیرا این خفه کردن نیروهای نوگرا، در قلع و قمع کردن چپ در درون این جوامع به اوج خود می رسد.

سخن گفتن از دشمن تازه ای که منافع غرب را به طور کلی تهدید می کند، تنها راهی بود که می توانست دوباره کشورهای غربی را به اصول قرارداد بازگرداند و نظریه پیروزی تمدن غربی و پایان تاریخ نمی توانست این اتحاد را عملی سازد.

از زمان پیدایش مارکسیسم، وبویژه با آغاز کار دولت شوروی، این اندیشه در سرتاسر جهان، در پنج قاره جهان صرفنظر از وابستگی های قومی و دینی، هوادارانی داشته است. در کشورهای اسلامی نیز مانند سایر کشورهای جهان، مارکسیسم طرفداران بیشماری پیدا کرد که بیشتر نوع روسی مارکسیسم را در برمی گرفت. ایالات متحده آمریکا و عربستان سعودی با منافع مالی وسیع خود، در دوران جنگ سرد در کشورهای اسلامی دست به تبلیغات مذهبی - ایدئولوژیکی فراوانی علیه مارکسیسم زدند. آمریکا در این دوران وارد ائتلاف ناخوشایندی با بنیادگرایی اسلامی شد تا بتواند بدینوسیله شوروی را از میدان رقابت در کشورهای اسلامی بدر کند. در راستای این سیاست، سعودیها با پول فراوان به تبلیغ مذهب وهابیت و خویش در کشورهای عرب و اسلامی، که غالباً سنی هستند، پرداختند. از اواسط دهه هفتاد میلادی - دهه پنجاه هجری خورشیدی - نیروهای اسلامی در ایران نیز به رشد بیسابقه ای دست یافتند. شکست جنبش ملی و شکست تجربه چپ، به سود جنبش مذهبی بود. در واقع، ملت ایران پس از آزمون ملی گرایی و آزمون چپ، به سوی جنبش مذهبی روی آورد، تا بدینوسیله به آزادی و استقلال مورد نظر خویش دست یابد.

تجربه ایران همواره مورد پیگیری سایر کشورهای اسلامی قرار می گرفت. نظیر اینکه جنبش ملی گرایی به رهبری مصدق ابتدا در ایران آغاز شد و شکست خورد، سپس از جانب ناصر در مصر و بن بلا در الجزایر مورد نمونه قرار گرفت. در مورد جنبش اسلامی نیز موضوع از همین قرار است. پیروزی انقلاب ایران که یک گفتمان اسلامی را نمایندگی می کرد، به جنبشهای اسلامی در خاورمیانه و خاور نزدیک روح تازه ای دمید. اما در سایر کشورهای اسلامی جنبشهای رادیکال اسلام گرا که از این پس به بنیادگرایان معروف شدند، نتوانستند پیروزی چندانی بدست آورند. تجربه ایران به نظر ژیل کپل Gilles Keppel یک تجربه منحصر بفرد بود و همینطور هم باقی ماند. به دلیل شیعه و غیرعرب بودن، ایران نتوانست به عنوان نمونه برای دیگر کشورهای اسلامی قرار بگیرد. از سوی دیگر دولتهای حاکم این کشورها، تدابیری در جهت مهار کردن جنبشهای اسلامی و بنیادگرایانه اندیشیدند و نتوانستند یا با سیاست شلاق و نان قندی مانند مصر و یا با شیوه ترور بی محابا مانند الجزایر، این جنبشها را در حالت کیش شطرنج نگاه دارند.

به نظر برخی اسلام شناسان غربی، با انقلاب ایران نوعی رنسانس اسلامی آغاز گشته است. اما این رنسانس وعده بازگشت به دوران صدر اسلام را می داد و دوران صدر اسلام را به طور یک آرمان و اوتوپیی معرفی می کرد که بازگشت بدان در صدر خواست این جنبش قرار می گرفت. در عمل اما در انقلاب ایران جامعه به جلو برده شد. انقلاب برای بازگشت صورت گرفت، اما چون بازگشت میسر نبود، حرکت جامعه به سوی پیش بود و تلاش حکومت برخاسته از انقلاب برای بازگرداندن آن به سوی گذشته یا حتی کندکردن روند تحولات بی نتیجه بود. در تمامی حرکتها سریع تاریخ برای نوع میل به بازگشت

دیده می شود. رنسانس ایتالیا با وعده بازگشت به دوران طلایی یونان و روم باستان آغاز شد. مارکس این پدیده تمایل «بازگشت به اصل» (Back to Origin) را به خوبی در کتاب «هزدهم برومر لویی بناپارت» توضیح می دهد و می گوید همه شخصیتها و جنبش های بزرگ تاریخی برای توجیح خود نیازمند اسطوره هایی هستند و این اسطوره ها را به وام می گیرند تا به خویشتن واقعیت ببخشند و اهداف خویش را عملی سازند. در ادبیات فارسی ما هم در سرآغاز مثنوی مولوی این میل به بازگشت به اصل به شیوه زیبایی ترسیم شده است. این تمایل بازگشت به اصل، در پیش از انقلاب نیز در نمود خواست بازگشت به دوران پیش از اسلام و ایران باستان خود را جلوه گر می ساخت. بنابراین جای تعجبی ندارد، هنگامی که برای برخی از ایرانیان، دوران پرشکوه و جلال هخامنشی و اشکانی و ساسانی جای بازگشت دارد، با تغییر علامت این گفتمان، بازگشت به صدر اسلام برای برخی دیگر به صورت آرمان تجلی کند. آنجا کوروش و داریوش و مهرداد و انوشیروان نمونه قرار می گرفتند و اینچا حضرت علی و امام حسین و حضرت عباس. آنجا که واقعیت امروز چندان جذباتی ندارد، به دیروز روی می آورند و چون دیروز دیگر دست یافتنی نیست، به ناچار فردایی تازه ساخته می شود. مخرج مشترک و سنتز این بازگشت های به اصل در ایران، امروزه به صورت میل بازگشت به تمدن اسلامی خود را می نمایند و این گفتمان اصلی دوم خرداد است. در اینجا نیز ما شاهد این هستیم که ابن سینا و خواجه نظام الملک و مسکویه رازی و ابن خلدون نمونه قرار می گیرند.

به نظر می رسد که پدیده انقلاب ایران به واقع منحصر به فرد است، زیرا ملت ایران از یک تمدن قدیمی برخوردار است و در حین قدیمی بودن خاطره قومی خویش و دستاوردهای تاریخی را به فراموشی نسپرده است. این یک واقعیت است که دین اسلام برای اعراب یک دین درونی بود و برای جوامع سامی ای که این دین را پذیرفتند هم تا حد زیادی دین درونی بوده و با دستگاههای فکری آنان خوانایی داشته است. اما برای ایرانیان که دینی دیگر با دستگاهی دیگر داشتند، دین اسلام یک دین خارجی محسوب می شد. ایرانیان ابتدا در برابر این دین که یک گفتمان خارجی و یک دستگاه اندیشگی دیگر بود، مقاومت کرده ولی سرانجام آن را پذیرفتند، هضم کردند و به شیوه ای درآوردند که برایشان قابل درک باشد. برتراند راسل در این مورد می گوید برای اعراب دین تازه چندان تغییری نبود و آنها اساساً زیاد پای بند دین نبودند ولی ایرانیان از دیرباز ملت متدینی بودند و به همین دلیل دین تازه را نیز با جدیت پذیرفتند و به آن وفادار ماندند.

در اسلام ایرانی، همانطور که هانری کربن می گوید عناصر بسیاری از ادیان پیش از اسلام ایران نظیر زرتشتی، مانوی، مزدکی و زروانی به چشم می خورد که این دین را از دین اعراب سنی متمایز می سازد. همچنین وجود یک جنبش وسیع طریقت و صوفیگری که خود ترکیبی از عرفان پیش از اسلام ایران، عرفان هندی و عرفان مسیحی می باشد، این امر را ثابت می کند، که در ایران یک نوع خاص از اسلام که بتواند خود را به عنوان معیار و ملاک بنشانند، وجود ندارد. دورتر باید به اسلام توده مردم اشاره کرد که با سنت های دیرین این آب و خاک عجین شده و چندان ربطی به اسلام نوع شریعت ندارد.

بنابراین ادعای هانتینگتون مبنی بر اینکه میان مسیحیت و اسلام اختلاف و رویارویی وجود دارد، از اساس باطل است. زیرا همانطور که اشاره شد، در جهان اسلام یک نوع خاص از اسلام وجود ندارد. به مثالی دیگر اشاره می کنم. ترکیه هم یک کشور اسلامی است. ولی ترکها توانسته اند از ۷۸ سال پیش یک دولت سکولار را در کشورشان بوجود بیاورند و آن را در برابر همه بحران های داخلی از جمله بحران اسلام گرایی حفظ کنند. میل به بازگشت به اصل در ترکیه هم وجود دارد ولی این میل بیشتر به صورت میل بازگشت به اصل ترکی، ←

← خود را نشان می دهد و حتی آنجا که میل به بازگشت به امپراتوری عثمانی دیده می شود، باز هم این میل بازگشت به اصل ترکی در این امپراتوری می باشد تا به اصل اسلامی آن. پارادایم (الگوی) دوران جدید، الگوی تشکیل کشور - ملت‌هاست و این بویژه در تغییر معنای واژه و مفهوم ملت نزد مسلمانان، خود را نشان می دهد. نزد حافظ، ملت به معنای مذهب است، آنجا که می گوید: جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذرینه / چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند. در امپراتوری عثمانی نیز واژه ملت مفهوم و معنای مذهب را دارد. تازه پس از روی کار آمدن ترکان جوان در ترکیه و در ایران در طی انقلاب مشروطیت، این واژه به معنای جدید آن ملت (Nation) در می آید که در سایر کشورهای اسلامی نیز سرفصل مفهومی تازه می شود.

بنابراین در کشورهای اسلامی نیز روند کشور - ملت همچون کشورهای غربی آغاز شد و در حال حاضر در نیمه راه تکامل خویش است. در کشورهای عربی نیز ما شاهد یک روند ملی گرایی هستیم که پس از شکست به جنبش های اسلامی تبدیل می شوند. جهان عرب نیز با وجود اینکه می خواهد در کنفرانس های گوناگون وحدت خود را نمایش بدهد، از وحدتی برخوردار نیست. در یک سو کشورهای میان رو عرب مانند مصر و تونس و مراکش قرار دارند که از تاریخ و فرهنگ درخشانی برخوردار هستند و توانسته اند اسلام را به طور کامل در فرهنگ خویش ادغام کنند و درست به همین خاطر توانسته اند در برابر جنبش بنیادگرایی مقاومت کنند. اسلام در این کشورها به صورت دین دنیا، دین این جهانی درآمده و از همین رو ایدئولوژیزه کردن آن کار دشواری می نماید. در کنار این ها کشورهای (به قول غربی ها) تندرو عرب نظیر سوریه، عراق و لیبی قرار دارند. نمونه های سوریه و عراق بسیار جالب هستند. حتی با اینکه در هر دو این کشورها حزب بعث به قدرت می رسد، ولی باز راه آنها از هم جدا و روابطشان تنش آمیز است. در کنار اینها کشور عربستان سعودی قرار دارد. در این کشور اعضای یک خاندان حکومت می کنند و حتی نام قبیله ای خود را بر روی کشورشان هم گذاشته اند.

عربستان سعودی با وجود اینکه یک اسلام بدوی و ساده انگارانه (simplistisch) را نمایندگی می کند، بهترین دوست غرب و آمریکا در منطقه، پس از اسرائیل به شمار می رود. سالیها، بلکه دهه هاست که این کشور با پول فراوان سرگرم تبلیغ و ترویج درک ساده انگارانه خویش از اسلام در سراسر جهان اسلامی است و در دوران جنگ سرد و حتی پس از آن از جانب آمریکا و انگلیس تشویق هم می شد. به نظر می رسد تبلیغات و پول سعودی ها بیشتر از هر جا در پاکستان موثر واقع شده باشد و این کشور (پاکستان) بیش از هر جای دیگری فریب سعودی ها را خورده است. به نظر بسیاری از کارشناسان اسلام در غرب، آبخشور اصلی و واقعی بنیادگرایی اسلامی در جهان اسلام عربستان سعودی است. و امروزه بسیاری براین باورند که آبخشور واقعی تروریسم اسلامی نیز در عربستان سعودی نهفته است. اما این نوع خاص و ویژه از بنیاد گرایی تنها می توانست در افغانستان محلی از اعراب داشته باشد و موفق شود: کشوری که از یکپارچگی قومی و مذهبی و زبانی برخوردار نیست و اکثریت مردم آن را قبایل و عشایر تشکیل می دهند. کشوری که روشنفکران اندک آن می خواستند ره صدساله و بلکه هزار ساله را یک شبه بیمایند و دچار آنچنان خطای مهیبی شدند که نتایج وحشتناکی در برداشت. کشوری که با اشغال شوروی روبرو شد و با خیزش ملی و میهنی به بهای نابودی خویش بساط ابرقدرتی را درهم پیچید. کشوری که شهرهای اندک آن با جمعیت کم شهرنشین در اثر بیست سال جنگ ویران شد و روند

شهرنشینی در آن رو به انحطاط رفت. کشوری که هیچ دولتی در آن قادر نبود احکام خویش را جاری سازد. کشوری که در آن بر اثر جنگ داخلی بیست و سه ساله تمامی نهادهای سنتی و مدرن نابود شد و بیکباره با یورش طالبان راه قهقرا پیمود. تنها در چنین کشوری بنیاد گرایی اسلامی ساخت عربستان سعودی با پرداخت پاکستان می توانست دوام بیاورد و دیدیم که حتی در آنجا نیز نتوانست برای دراز مدت دوام بیاورد.

بنابراین وحدتی در جهان اسلامی وجود ندارد، تا بتواند رویاروی تمدن غربی و مسیحی قرار بگیرد. به نظر می رسد جهان اسلامی در دو جهت متفاوت و متضاد در حال حرکت است. ایران پس از یک دوره ده پانزده ساله بنیادگرایی، به میانه روی - دست کم در سیاست خارجی - روی می آورد و ترکیه همچنان در راه سکولاریسم نوع خاص خود پای می فشرود. اما در کشورهای عربی و پاکستان خطر رشد، اوج گیری و به قدرت رسیدن بنیاد گرایان امروزه بیشتر از دیروز می باشد. بنابراین اگر آمریکا می خواهد با بنیادگرایی و تروریسم مبارزه کند باید از دوستان نزدیک خود در خاورمیانه یعنی عربستان سعودی و پاکستان آغاز کند. درغیراین صورت این سیاست تازه نیز نظیر سیاست جنگ خلیج فارس شکست خواهد خورد و ما شاهد بحران های بزرگتری خواهیم بود.

در پایان باید اشاره کرد که هانتینگتون در نظر و عمل، توجیه گر و مدافع رسمی (Apologet) «بوشیسم» (پدر و پسر) می باشد. در دوران سیاست تشنج زدایی و با توجه به تجربه شکست در ویتنام، دکترین نیکسون - کیسینجر بر این پایه استوار بود که قدرت های منطقه ای دوست آمریکا را قوی کند تا بتوانند در برابر کمونیسم ایستادگی کنند و از منافع آمریکا نیز پشتیبانی به عمل آورند. نمونه شاه در ایران، مارکوس در فیلیپین، سوهارتو در اندونزی و پینوشه در شیلی مثالهایی از این دست هستند. با به قدرت رسیدن ریگان، درس آموزی از ویتنام به کنار گذاشته شد و دکترین ریگان مبنی بر دخالت مستقیم علیه شوروی مطرح شد. در دوران بوش (پدر) این مسأله گسترش پیدا کرد و دکترین بوش مبنی بر این بود که آمریکا برای به کرسی نشاندن حقوق بشر می تواند مستقیماً لشکرکشی کند و این البته در آن زمان تحت لوای سازمان ملل متحد انجام می گرفت. هانتینگتون توجیه گر و برهان آور این سیاست جدید و سیاستهای احتمالی از این دست آمریکا بود. آنجا که فوکویاما پایان تاریخ را به بشریت نوید می داد، در واقع خوشبینی دوران کلینتون را به یاد می آورد که تنها رقابت اقتصادی در جهانی که مرزهای ملی دیگر مرزهای واقعی نیستند، چاره ساز مسائل و مشکلات بشریت می باشد و حوادث غیرمترقبه ای نظیر جنگهای بزرگ دیگر به گذشته تعلق دارند. هانتینگتون اما جنگ را ذاتی بشر می داند و پایانی برای آن قائل نیست. ▲

منابع :

1. Fransis Fukuyama, Ende der Geschichte.
2. Samuelle W. Hantington, The Clash of Civilization.
3. Arnold Toynbee, A Study of History.
4. Gilles Keppel, Die Rache Gottes.
5. Bertrand Russel, Philosophie des Abendlandes.
6. Karl Mars, 18 Brummer.
7. Henry A. Kissinger, Sechs Saeulen der Weltordnung.

دیباجه ای بر نظریه انحطاط ایران

بهار زنده رودی

نام کتاب: دیباجه ای بر نظریه انحطاط ایران

نویسنده: سیدجواد طباطبایی

ناشر: نگاه معاصر، تهران

چاپ اول: زمستان ۱۳۸۰

شمارگان: ۳۳۰۰ نسخه

قیمت: ۳۹۰۰ تومان

و اهمیت مفاهیم و مقولات در تئوری سازی علمی آگاه است و نمی کوشد بی واسطه و بدون تأمل مفهومی، مفاهیم و مقولات را که در سنت تمدن غرب صیقل خورده اند، بر حوزه تمدن ایران بسط دهد و سریع به نتیجه برسد و راضی از خود، بدون دغدغه، در گوشه ای دل خوش کند. طباطبایی می نویسد:

«کاربرد اصطلاح سده های میانه در مورد نزدیک به یک هزاره در تاریخ ایران نباید به این معنا فهمیده شود که ویژگی های آن دوره با هزاره ای که در تاریخ مغرب زمینی قرون وسطی نامیده شده، یکی است. تعبیر سده های میانه در تاریخ ایران زمین را به این اعتبار می توان به کار گرفت که این دوره، دوره ای میانی در فاصله میان دوره باستان و آغاز دوران جدید است، بی آن که به ضرورت، ویژگی های قرون وسطای اروپایی را داشته باشد.» (صفحه ۱۱).

از جنبه تئوریک، دوره بندی تاریخی از مهمترین موضوعهای نظری است، تا بتوانیم به آگاهی تاریخی دست یابیم و دست به تاریخ نویسی بزنیم و بدون آگاهی از این موضوع و بدون تأمل نظری بر پایه تفکر مفهومی می توان با قاطعیت گفت، امر تاریخ نویسی امری منتفی است. پس می توان گفت، هنوز به مرحله تاریخ نویسی در حوزه تمدن و فرهنگ و سیاست خودمان نرسیده ایم و آنچه اکنون به نام تاریخ نویسی در میان ما معمول است، چیزی جز احساسات مغشوش و اوهام پراکنده و آشفته، سراسر آغشته به سموم ایدئولوژی های جامعه شناسانه نیست. طباطبایی با آگاهی از این موضوع می نویسد:

«تاریخ نویسی ایران - اگر وجود داشته باشد - در غیاب اندیشه تاریخی و در غفلت به تعریف مفاهیم و مقولات تاریخ ایران، در کاربرد آن ها از تداول عامیانه اصطلاحات فراتر نمی رود و از این رو، بسیاری از زوایای تاریخ ایران تبیین ناپذیر باقی می ماند. تنها تعریف مفاهیم و تدوین مقولات تاریخ ایران می تواند ما را به ایضاح منطقی نظام فرمانروایی در ایران رهنمون شود و اگر بتوان به احکام آن منطق دست پیدا کرد، می توان نظریه ای عمومی برای تاریخ ایران تدوین کرد. بدیهی است که به انجام رساندن این کوشش بزرگ که آب دریایی است، این جا و اکنون، امکان پذیر نیست، اما نمی توان به قدر تشنگی نجشید. چنین کوششی هنوز کوششی تاریخ نگارانه - یا علمی - به معنای رایج کلمه - نیست، بلکه کوششی برای نیل به خودآگاهی تاریخی و لاجرم، فلسفی است.» (صفحه ۱۷).

طباطبایی همچنین با آگاهی علمی به مشکلات کار فروتنانه می نویسد:

«هدف من آن بوده است که مجموع شش جلدی این دو کتاب تنها طرحی از مبانی اندیشه سیاسی جدید با برجسته کردن مشکل ایران به دست دهد، اما پنهان نمی توانم کرد که این شش جلد به رغم تفصیل آن ها، تنها طرحی از آن پژوهشی است که باید دیگران دنبال کنند. به نظر من، هنوز توان طرح جدی مشکل ایران را پیدا نکرده ایم.» (صفحه ۱۹).

این شاید، پاسخی علمی و جدی به دوستان و نویسندگانی باشد که با چند مقاله کوتاه که در یک کتاب جمع آوری کرده و می کنند، می پندارند سخن آخر را در مورد مشکل ایران زده اند. کتاب از شش فصل، یک خاتمه، کتاب شناسی و نمایه مفاهیم تشکیل شده ←

انحطاط ایران، موضوعی است که لحظه ای گریبان روشنفکران و متفکران ایرانی را رها نمی کند و به عبارت دیگر، موضوع انحطاط ایران، گفتمان ایرانیان از آغاز قرن تاکنون بوده و هست. اگر بخواهیم به محل نزاع نزدیک شوم، می توانم اینگونه بیان کنم که هنگامیکه ایرانیان دریافته اند از قافله تمدن عقب مانده اند، موضوع انحطاط برای آنان جدی شد. برخی پنداشتند دوران انحطاط ایران زمین، با ورود اسلام و تهاجم اعراب مسلمان آغاز شده است و برخی پنداشتند که دوری از تعالیم اسلام، سبب انحطاط جامعه ایران اسلامی شده است. در واقع در برخورد با پدیده عقب ماندگی ایران، این دو نظریه امکان طرح پیدا کردند. لذا گرایش اول، دوران قبل از اسلام را نقطه اوج تمدن ایران می داند و گرایش دوم، آماج و آرزوی احیای صدراسلام را دارد و با اتکا به آن می کوشد، به رفع عقب ماندگی و ورود به قافله تمدن امروزی نائل گردد. می توان گفت، هر دو گرایش، بدون توجه به مبانی تمدن ایرانی و تمدن مسلط یعنی غرب، دست به گونه ای تقلیل گرایی از تحولات اروپا می زنند و با دیدی ساده انگاری، به دنبال یک مدل سازی هستند. آنان بر این باورند که از آنجا که در اروپا بعد از قرون وسطی برگشت به یونانیت شد، پس می بایست به دوران مرجع بازگشت. البته این مسأله به روشنفکران ایرانی اختصاص ندارد. در منطقه خاورمیانه، در مصر، ترکیه، عراق و ... در این مدل ساده انگارانه به تنفس می پرداختند و چه بسا می پردازند. درواقع هر دو گرایش، به واسطه امتناع از تفکر مفهومی، بدون توجه به تاریخت موضوع، کمتر در قلمرو دانش می مانند و به قول جواد طباطبایی در هبوط ایدئولوژی های جامعه شناسانه درمی غلتند.

می توانم با قاطعیت بگویم که جواد طباطبایی از موارد نادر روشنفکران و متفکران ایرانی است، که می کوشد برای موضوع انحطاط به یک نظریه دست یابد. مجموع آثار او «درآمدی فلسفی بر اندیشه سیاسی در ایران»، «زوال اندیشه سیاسی در ایران»، «خواجه نظام الملک»، «ابن خلدون و علوم اجتماعی» و اینک کتاب تازه او به نام «دیباجه ای بر نظریه انحطاط ایران»، همه کوشش پیگیر او را نشان می دهد که در حوزه های مختلف سیاست، جامعه شناسی تاریخ، در جستجوی یافتن نظریه ای علمی برای انحطاط ایران زمین است.

طباطبایی با اتکا به دستاوردهای تحقیقات علوم اجتماعی، دریافته است که از مدل سازی ساده در تشبیه ایران به غرب بهره یزد. لذا او نمی خواهد آن دوران سازی تاریخی را که در اروپا معمول است و حاصل آگاهی تاریخی دیگرست و به تمدنی دیگر تعلق دارد، با آسان گیری به تاریخ ایران منتقل کند. او از نادر متفکران ایرانی است که مجهز به تفکر مفهومی می باشد و به کاربرد، بسط و ساخت و پرداخت

← است. در فصل اول، شمه ای از تاریخ ایران از چالدران تا ترکمان چای آورده شده است. طباطبایی در این فصل می نویسد: «از آنجا که نظریه پردازان جنبش مشروطه خواهی نتوانستند با تأملی در ویژگی های این دوران، تأسیس فلسفه سیاسی نوزایش و تجدد ایران زمین را وجهه همت خویش قرار دهند، آن جنبش نیز راه به جایی نبرد و لاجرم، به بن بست رانده شد و به شکست انجامید». (صفحه ۲۷). طباطبایی در جستجوی یافتن نظریه ای متقن در دوره بندی تاریخی ایران، دوره صفوی را که با جنگ چالدران آغاز می شود، شایان توجه و تأمل جدی می داند، چرا که این جنگ نخستین جنگ پراهمیت دوران جدید بوده است که پس از چیرگی نظام قبیله ای، ناچار به ویژه با جنگ های ایران و روس و شکست ایران، به فروپاشی ایران زمین انجامید و ایران به محدوده مرزهای کنونی فروکاسته شد. جنگ چالدران، بی اعتباری سازماندهی کهن ارتش ایران و اندیشه سیاسی و نظام فرماندهی و سرداران آن را در برابر ارتشی که کمابیش با جنگ افزار جهانی نو، به ویژه توپ، شمشال، مجهز شده بود، آشکارا نشان داد. (صفحه ۳۲).

از معضلات جدی امرسیاسی در ایران، عدم توجه به تأمل نظری است. می توان گفت، ما هنوز با این عارضه روبرو هستیم. نویسنده در برجسته کردن این معضل می نویسد:

«اما از دیدگاه تاریخ اندیشه سیاسی، شاه عباس این تمایز را به فراست و قریحه شخصی درمی یافت. وانگهی، از آنجا که این دریافت از منطق مناسبات جدید و الزامات قدرت سیاسی پشتوانه ای در قلمرو نظر نداشت، رفتار پادشاه ایران نیز در عمل به مصالح به دور از تعارض نبود؛ این که شاه عباس نتوانست راه جانشینی خود و انتقال قدرت را هموار کند و این که نهاده هایی که او برای استقرار آنها کوشیده بود، تداوم پیدا نکرد و سامان فرمانروایی صفویان دستخوش زوالی محتمل شد، مبین این واقعیت است که نظر شاه عباس برخاسته از عمل او بود و این عمل بر شالوده تأملی نظری استوار نمی شد». (صفحه ۶۱).

در فصل دوم، طباطبایی می کوشد، طرحی از نظریه ای درست در پرتو حوادث تاریخی و سیاسی بدهد، چرا که تدوین مفهوم درست برای تاریخ ایران در دوره گذار، مشکل اساسی برای تبیین تحول تاریخی آن است. آنچنانکه طباطبایی تصریح می کند، هنوز پژوهش های بسیاری باید صورت بگیرد تا مقدمات تدوینی نظریه ای سامان فراهم آید.

طباطبایی با اتکا به تفکر مفهومی تصریح می کند که دولت یا State به معنای دقیق و رایج آن در علوم اجتماعی جدید، در نظام سیاسی ایران غایب بود و در سده های میانه کشورهای اروپایی نیز درست به معنایی که در دوران جدید استقرار یافت وجود نداشت. از این رو در تبیین تاریخ ایران و کاربرد مفاهیم و مقولات رایج علوم اجتماعی جدید نباید جانب احتیاط را از دست داد، حتی اگر در مواردی گریزی از کاربرد آن مفاهیم و مقولات نباشد یا برپایه پژوهش های پیشین درستی کاربرد آن توجیه شده باشد. تنها در صورتی این کاربرد راهگشا خواهد بود، که به محک موارد تاریخ ایران زده شده باشد. از این پایه، طباطبایی به نقد نظریه پردازان اروپایی در مورد تاریخ ایران می پردازد. نقطه ای که طباطبایی بر اساس آن نقد و سنجش خود را سازمان می دهد، این نکته اساسی است که مفاهیم و مقولات علوم سیاسی و علوم اجتماعی در غرب، در بسط و گسترش الهیات مسیحی ساخته شده اند. او می نویسد:

«تردیدی نیست که در سده های میانه، مسیحیت در تاریخ کشورهای اروپائی و اسلام در کشورهای اسلامی دارای جایگاه ویژه ای بوده است، ... مطلبی است که باید در پژوهش های مربوط به تاریخ سده های میانه اعم از کشورهای مسیحی یا اسلامی به جد مورد بررسی قرار گیرد، زیرا دیانت چونان «آلگویی» است که همه وجوه حیات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را در این دوره تاریخی متغین می کند و عزل نظر از دیانت به معنای کوشش برابر تبیین تحول تاریخی بدون ارجاع به عامل تعیین کننده آن خواهد بود. تاریخ نویسان اندیشه سیاسی با دیدگاه های گوناگون بر این نکته تأکید کرده اند که پیوندی استوار

میان دگرگونی های الهیات مسیحی از یک سو و اندیشه و نهادهای سیاسی در کشورهای اروپایی از سوی دیگر وجود دارد و تبیین دگرگونی های تاریخی غرب بدون در نظر گرفتن سرشت مسیحیت به عنوان دینی متفاوت با دیگر ادیان الهی، و الهیاتی که بر پایه کتاب و سنت آن تدوین شد، امکان پذیر نیست». (صفحه ۱۳۰)

طباطبایی در این فصل با گزارش اجمالی از پایه های الهیاتی که متألهین مسیحی تدوین کرده اند و مورد بهره برداری حقوق دانان و نظریه پردازان سیاسی هوادار امپراطوری قرار گرفت، بر مکانیزم عرفی شدن مفاهیم کلیسا شناسی مسیحی در تدوین نظریه های دولت جدید، تأکید می کند، و اینکه «هرگونه کوششی برای تبیین نظریه دولت در ایران، حتی در دوره های متأخر تاریخ این کشور، جز با بازگشتی برخاسته، اندیشه سیاسی ایرانشهری و واقعیت تاریخ ایران امکان پذیر نیست». (صفحه ۱۳۹).

طباطبایی در تصریح مشکلات و موانعی که بر سر راه تحقیق علمی در مورد تاریخ ایران وجود دارد، تأکید می کند، که فقدان مفاهیمی که در کلیسا شناسی الهیات مسیحی تدوین شد و بسطی که حقوق دانان و نظریه پردازان اندیشه سیاسی در زمان جدال متخصصین به آن مفاهیم دادند، مانع معرفتی عمده ای برای تمایز میان شخص پادشاه و مقام سلطنت در دوره اسلامی بوده است. الهیات سیاسی - مسیحی در تدوین دستگاه مفاهیم خود از اندیشه سیاسی عرفی سود گرفت و کلیسا شناسی زیرپایه مباحث حقوق را بسط داد. در واقع دستگاه مفاهیم جدید که تکوین دولت جدید نیازمند آن بود، در کوره جدال متخصصین گذاشته شد، در این میان دیانت مسیحی و الهیات آن، با توجه به سرشت ویژه نقش عمده ایفا کرد.

در فصل سوم، تحت عنوان «ایران زمین در سفرنامه های بیگانگان»، سفرنامه های خارجیان به عنوان متون پایه مورد بررسی قرار می گیرد و از چند نظر به آن پرداخته می شود. از نظر طباطبایی، اهمیت این سفرنامه ها در شناخت تاریخ ایران از این روست که نویسندگان با مفاهیمی کار می کردند که ناشی از آموزش و زندگی آنان در جوامع اروپایی بوده است. در عین حال طباطبایی تصریح می کند که این متون پایه را باید به آگاهی انتقادی مورد دقت و تعمق قرارداد. نویسنده می نویسد که فقدان اشرافیت در ایران، یکی دیگر از نکته های پراهمیتی است که در همه سفرنامه های بیگانگان به آن اشاره شده است و شگفت آن که در نوشته های تاریخی ایرانی، اشاره ای به این مطلب نیامده است.

در فصل چهارم، تحت عنوان «سفارت و سفرنامه های ایرانیان»، نویسنده می کوشد، درک ایرانیان و عمل و کنش ایرانیان را در مواجهه با پدیده غرب دنبال کند. نویسنده سه رساله را مورد بررسی قرار می دهد، که این سه رساله در انتقال اندیشه تجدد خواهی به ایران نقشی را ایفا کرده اند و از درجه اهمیت برخوردار هستند. این سه رساله عبارتند از: تحفه العالم اثر سید عبداللطیف شوشتری، سفرنامه میرزا ابوطالب خان به نام سیرطالبی، میرزا صالح و سفرنامه او. اگرچه نویسنده در این فصل به تحلیل این سه رساله می پردازد و به طور حاشیه ای به حیرت نامه ابوالحسن ایلچی نیز اشاراتی دارد، اما این حیرت نامه را جزء این سه رساله مهم در تعبیری مفاهیمی که دنبال می کند. نمی داند. دو رساله اول و رساله ایلچی را نویسنده فاقد تأمل نظری در امور ارزیابی می کند، اما در مورد میرزا صالح بیان می کند که شاید نخستین ایرانی باشد که با پشتوانه نوعی خردورزی به سفر غرب رفته است و از این حیث، جایگاه ویژه ای در گذار از تفنن در شناخت غرب به کوششی جدی و اندیشمندانه وارد شده است. طباطبایی تأکید می کند که «بایستی میرزا صالح را از پیشگامان تأمل نظری در شناخت غرب در بین ایرانیان دانست». طباطبایی می افزاید: «از سفرنامه او نیز برمی آید که میرزا به اجمال متوجه شده بود، که با آغاز دوران جدید، دگرگونی های بنیادین در همه عرصه های حیات مغرب زمین صورت گرفته است و این دگرگونی را نمی توان با مقولات اندیشه کهن دریافت. از این رو، میرزا با رویکردی تاریخی به ←

← این دگرگونی ها کوشش می کند تا بنیان تحولات را توضیح دهد». (صفحه ۲۶۸).

از بررسی این متون، نویسنده با تأمل به این نتیجه می رسد که در این دوره اندیشه سیاسی در هاویه تکرار بی سابقه فروغلتید و اندیشه سنتی تصبلی پیدا کرد، که بیرون آمدن از آن با امکانات و ابزارهای اندیشه سیاسی ایران ممکن نبود. پس از آنجا که آگاهی آنان بر شالوده مبانی نظری استوار نبود، بدین سان در دوره گذار، در برزخ میان دو امتناع یعنی تجدیدنظر در مبانی نظری اندیشه سنتی و رویکرد جدی به مبانی نظری اندیشه نظری، سفرنامه نویسان به اندیشمندان سیاسی قوم تبدیل شدند. طباطبایی در پایان این فصل نکته ای را برجسته می کند و می نویسد: نخست این که «اندیشه سیاسی سنتی به ویژه با برآمدن صفویان به پایان رسید و تجدید آن ممکن نبود. با تکرار شیوه های سنتی اندیشیدن که تنها به بازپرداخت مواد و مفردات کهن نوشته های پیشینیان در ترکیب التقاطی نو، اما در نهایت، خالی از هرگونه اندیشه نو بسنده می کرد، شالوده ای نوآیین برای دگرگونی های بنیادین ایران زمین فراهم نیامد... بدین سان، انحطاط ایران زمین با صفویان - که گاهی با توجه به نوآوری هایی که در قلمرو برخی از هنرها صورت گرفت، نستجیده دوره «تجدیدحیات» یا «نوزایش ایران» خوانده شده است، آغازی دوباره پیدا کرد». چرا که نویسندگان آن سفرنامه ها «بی توجه به مبانی دگرگونی هایی که در تمدن مسلط صورت گرفته بود، نتوانستند در برابر خلاء اندیشه سیاسی که به دنبال تصلب سنت ایجاد شده بود طرحی نو عرضه کنند. از آنجا که نویسندگان سفرنامه اهل نظر نبودند و به زبان اهل نظر نیز سخن نمی گفتند، ... فاصله ای میان تجدیدطلبان بی توجه به اندیشه و اهل نظر بی خبر از دنیا ... ایجاد شد و تا فراهم آمدن مقدمات جنبش مشروطه خواهی و پس از آن نیز این فاصله بیشتر و شکاف ایجاد شده، ژرف تر شد. این فاصله و شکاف میان دوگونه دیدن، اندیشیدن و لاجرم کنش با دوره گذار آغاز شد و تقدیر آتی ایران زمین را رقم زد... همه کوشش های مشروطه خواهان و دگرگونی های سده ای که گذشت، ناظر بر جستجوی راهی برای خارج شدن از این دوگانگی بنیادین بود، اما این مشکل، حتی به صورت پرسشی در حوزه نظر نیز طرح نشد». (صفحه ۲۷۶).

درفصل پنجم، تحت عنوان «اندیشه سیاسی تاریخ نویسان»، نویسنده می کوشد تصویری از اندیشه تاریخی در دوران اسلامی از خلال متونی که کوشیده اند به تاریخ نویسی بپردازند ارائه دهد. طباطبایی ضمن بر شمردن ارزش تاریخ الرسل والملوک که در تناور شدن جریان های خردگرایی سده های چهارم و پنجم، نقش داشته است، به ابوالحسن مسعودی اشاره می کند که با فاصله گیری از تاریخ نویسی کلامی - دینی، وجهه همت خود را توضیح مبتنی بر خرد حوادث تاریخی قرار می دهد و ابوعلی مسکویه را زی در دیباچه تجارب الامم به تصریح، خرد را به عنوان یگانه ضابطه تاریخ نویسی و تبیین حوادث تاریخی مطرح می کند. آنچه را که مسکویه رازی در سنت تاریخ نویسی ایجاد کرده، گسستی در بنیاد آن با تکیه به اسلوب فلسفی بود و از این حیث او حتی در فهم و تبیین پدیدارهای دینی از ضابطه خردمندانه سود می جست. آنگاه در درجه اهمیت به ابوالقاسم فردوسی، سراینده خردنامه ایرانی اشاره می کند که با بهره گیری از توانایی ادب فارسی، تاریخ پهلوانی - حماسی و واقعی ایران زمین را در باز پرداختن، خردمندانه در قالب زبان فارسی می ریزد که دوره نویی از آگاهی ملی را در اندیشه تاریخی ایران رقم زده است. طباطبایی آنگاه به سده های سوم تا ششم در قلمرو تاریخ نویسی ایران زمین اشاره می کند که دوره تکوین اندیشه تاریخی سنتی بر آگاهی «ملی» و استوارشدن شالوده قومی روشن و متمایز در دوره اسلامی بود. در این دوره است که در زبان فارسی، فلسفه خردگرایی یونانی و دریافتن خردمندانه از دیانت اسلام در عصر نوزایش آن ایجاد شد که مانند بخش های دیگر اندیشه در عصر زرین فرهنگ ایران، مبین آگاهی ملی ایرانیان بوده است. با پایان یافتن عصر زرین فرهنگ ایران و با آغاز دوره زوال اندیشه، اندیشه تاریخی نیز منحنی زوال اندیشه وانحطاط

تاریخی ایران را دنبال کرد. طباطبایی می نویسد: «همه علوم اجتماعی در ایران، به دنبال تصبلی که در سنت اندیشه در سده های میانه متأخر ایجاد شده بود، در بی اعتنائی و بی توجهی به اندیشه سنتی آغاز شد و پرسش از پیوند میان سنت اندیشه و اندیشه جدید که پرسش از مبانی و گسست و پیوست دو شیوه اندیشیدن و دریافت بود، طرح نشد». (صفحه ۲۸۴).

در این فصل طباطبایی همچنین به تفاوت و تمایز میان تمدن اسلامی و مسیحیت می پردازد و این همان تفکیک مفهومی است که اکثر غریب به اتفاق نویسندگان ایرانی به آن بی توجه هستند. چرا که اسلام و مسیحیت، چه در آموزه چه در پروسه تاریخی دو دین متفاوت هستند و چنانچه بخواهیم پژوهشها و نظریه پردازیهایی با ضابطه علمی و نه ایدئولوژیک داشته باشیم، می بایست به آن دقتی در خور کنیم و این تفکیک و تمایز را که ناشی از تفکر مفهومی است، در فهم مسائل و معضلات جامعه، امری لازم و ضروری بدانیم. طباطبایی با دقت به این موضوع می نویسد: «در تمدن اسلامی، به طور کلی، و به تبع آن، در ایران دوره اسلامی، به خلاف کشورهایی که به مسیحیت گرویده بودند، با آغاز دوره اسلامی، تاریخ نویسی خردگرایی تکوین پیدا کرد. سیطره دوره کلامی - دینی در تاریخ تاریخ نویسی دوره اسلامی بسیار کوتاه بود و به گونه ای که اشاره شد، جای خود را به تاریخ نویسی خردمندانه داد». (صفحه ۳۱۸).

نویسنده توضیح می دهد که چرا مفاهیم و مقولات تاریخ کشورهای مسیحی اروپائی را نمی توان به تمدن حوزه اسلامی تعمیم داد. او در تمایز میان اسلام و مسیحیت می نویسد: «مسیحیت، به گونه ای که در نخستین سده های تاریخ این دین تدوین شد به خلاف اسلام که دیانت دنیا هم بود، دیانت «دنیا» نبود و همین امر موجب شد که مسیحیت به عنوان دینی «قدسانی» و فراگیر، نتواند دنیا را در استقلال آن و در تعادلی با آخرت مورد توجه قرار دهد». (صفحه ۳۱۹).

در دقت دراین تمایز و تفکیک در روند تاریخی دو دین است که موضوع secularization موضوعیت می یابد، چرا که الهیات مسیحی «مکانی دربیرون ساحت «قدسانی» را به رسمیت نمی شناخت، و همین امر موجب شد که در سده های میانه متأخر، با تجدید نظری در مبانی فهم خود، نسبت میان دین و دنیا - یا شرع و عرف و عقل و ایمان - را مورد توجه قرار دهد». در واقع secularization چیزی جز بازاندیشی نسبت دین و دنیا، شناسائی اصالت و استقلال دنیا و قلمرو عرف نسبت به «دین» و ایجاد تعادلی میان آن دو ساحت حیات نیست.

طباطبایی تأکید می کند که پژوهشگران و متفکران این حوزه می باید با طرح پرسش بنیادین به تمایز مبانی الهیات مسیحی و دیانت اسلام بپردازند و توجه داشته باشند که تحول اسلام، با مفاهیم و مقولاتی که از الهیات مسیحی ناشی شده اند، قابل فهم نیست. او به یک حکم جدی می رسد که قطعاً بایستی آویزه گوش تمامی روشنفکران نوزاد ایران از مسلمان و غیرمسلمان قرار گیرد:

«پیش از این گفتیم که اسلام، به خلاف مسیحیت، دین دنیا هم بود، با توجه به تعبیری که درمورد مسیحیت به کار گرفته شد، می توان گفت که کوشش برای secularization اسلام - که دست کم صد ساله است - اگر بتوان گفت، «سالبه به انتفاء موضوع» است، زیرا secularization اسلام در درون اوست و اسلام نیاز به آن نداشته است. در واقع، آن چه تاکنون ناچار، «نوزایش اسلام» یا «اومانیزم اسلامی» خوانده شد، ناظر برآن وجه از اسلام است که این دین، «دنیا» و قلمرو «عرف» را به رسمیت شناخته است. اسلام از همان آغاز secular بود». (صفحه ۳۲۴). دقت در این حکم، برای تاریخ نویسی اهمیت فراوانی دارد. نویسنده در روند پژوهش بیان می کند، که چگونه نقاط قوت اسلام به مثابه یک دین دنیوی به واسطه اینکه صوفیان متفکران این قوم شدند، تعادل میان دین و دنیا را به نفع آخرت به هم زد و دیانتی که در آغاز secular بود درجهت خلاف بسط آن تحول یافت. در واقع کوشش عارفان چیزی نبوده جز ←

← اینکه هسته دنیوی این دین را در جهت قدسانی تضعیف کنند و باصلاح آنرا dis-secular کنند. طباطبایی تذکر می دهد که تفسیر ایدئولوژیک از اسلام در سده اخیر را نیز باید وجهی از همین کوشش برای عرفی زدایی از اسلام به شمار آورد. در واقع کسانی که امروز از secularization سخنی می گویند، آنرا با ایدئولوژی زدایی از اسلام سیاسی خلط می کنند.

در فصل ششم، نویسنده به مختصات اندیشه سیاسی دوره گذار می پردازد و تصریح می کند که اگر چه سه سده دوره گذار، در ایران، عثمانی و اروپا عصر دگرگونی های ژرف تاریخی بود، اما در قلمرو اندیشه سیاسی در ایران به نوشته ای با اهمیت برخورد نمی کنیم. طباطبایی در این دوره به ترجمه «عهدنامه مالک اشتر» و «نهج البلاغه» در حوزه سیاست اشاره می کند که از اهمیت ویژه برخوردار است. او همچنین به این نکته ظریف اشاره می کند که چگونه دانشمندان علم اصول، نقد شیعی مفهوم «مصلح مرسله» را از اهل سنت وام می گیرند، تا شاید به مفهوم مصلحت به مثابه مفهوم بنیادین نزدیک شوند، اما در سده های متأخر با پیروزی جریان اصولی بر اخباری در سده سیزدهم هجری، این مفهوم از اصول نقد شیعه کنار گذاشته شد. طباطبایی به اهمیت شرح وترجمه محمد کاظم فاضل مشهدی از نهج البلاغه اشاره می کند و متذکر می شود که محمد کاظم فاضل مشهدی التفاتی خاص به مبانی نظری سیاسی آن داشته است. طباطبایی می نویسد: «کاربرد ضابطه "مصلح مرسله" به عنوان مفهوم بنیادین اندیشه سیاسی و "در اصلاح بین الناس" که غایت اندیشه سیاسی است، نیازمند تاکید بر خرد به عنوان مفهومی در کانون اندیشه سیاسی است. این مفهوم از خرد را نباید با نظریه عقل در فلسفه سیاسی اشتباه کرد. (صفحه ۳۵۵). به واسطه اینکه فاضل مشهدی این مفهوم مصالح مرسله را به نوعی به مفهوم اصلاح طلبی در مفهوم بنیادین اندیشه سیاسی قدیم یگار می برد، دستگاه مفاهیمی را می سازد که بر محور وجوه متنوع این مفهوم سامان یافته اند. طباطبایی می نویسد: «در کوشش های برای تدوین اندیشه سیاسی شیعی در آغاز فرمانروایی قاجاران، نهج البلاغه و دستگاه مفاهیم آن نقشی نداشت و آن طرح در شرایطی در انداخته شد که قاعده "مصلح مرسله" از اصول نقد شیعی و مفهوم مصلحت از اندیشه سیاسی ایران غایب بود.» (صفحه ۳۵۸).

در ادامه این فصل، نویسنده به رساله آینه شاهی فیض کاشانی می پردازد. اهمیت این رساله در اینست که نویسنده آن بر پایه اندیشه عرفانی - باطنی، نظامی از عرفان سیاسی تأسیس کرده است که نظریه عرفانی انسان کامل را به نظریه شاهی آرمانی پیوند می زند. آنچنانکه طباطبایی تاکید می کند، فیض کاشانی سیاست را در حکمت باطنی و سلطنت را در شرع حل می کند و از این رو، اندیشه سیاسی او نیز در سرشت خود اندیشه ای غیر سیاسی است.

در خاتمه، جواد طباطبایی به طرحی از نظریه انحطاط ایران می رسد، او گام نخست در طرح نظریه انحطاط ایران را نقادی نظریه تداوم تاریخی فرهنگی ایران می داند. اگر چه در توضیح تاریخ اندیشه سیاسی بیان شده بود که اندیشه ایران شهری در دوره اسلامی تداوم یافته بود، اما در گذر زمان جنبه های آرمانی آن یکسره از بین رفته به سلطنت مطلقه مبدل شده است. از دید طباطبایی، تداوم تاریخی و فرهنگی در ایران از مجرای «مصلحه هایی» با اقوام مهاجر و مهاجم امکان پذیر شده است: «رویارویی با مهاجمان به جای "مصلحه" با آنان ایرانیان را در شرایطی قرار می داد که فرهنگ و تمدن ایران را به داو قمار تبدیل کنند که سرانجام آن از پیش معلوم نبود، در حالی که "مصلحه" می توانست مانعی در برابر وضعیت نامطلوب "پاک باختگی" باشد. مدافعان نظریه تداوم به این نکته توجه ندارند که "مصلحه" نیز خود به معنای زوال تدریجی بود: رویارویی با مهاجمان می توانست در پیکاری سرنوشت ساز جنگ را به نفع تداوم هر فرهنگ و تمدن ایرانی پایان دهد، اما با "مصلحه" بخشی از فرهنگ و تمدن ایرانی تداوم پیدا کرد و بخشی از آن با عنصری از فرهنگ مهاجمان درآمیخت. تردیدی نیست که هیچ فرهنگ و تمدنی نمی تواند به دور از کنش و واکنشی با

فرهنگ ها و تمدن های دیگر تداوم پیدا کند و هر فرهنگ و تمدنی، در دوره هایی، بویژه در دوره هایی که فرسایش و فرسودگی بر آن چیره می شود، می تواند در چالش با دیگر تمدن ها و فرهنگ ها هم چون تولدی دوباره بیاید، اما رویارویی با چالش بیگانه، بدون توان پاسخ به آن چالش، سرانجامی جز زوال و انحطاط نمی تواند داشته باشد.» (صفحه ۴۱۰)

در ادامه این فصل، طباطبایی به معضلات و موانع رسیدن به تئوری انحطاط اشاره می کند. او در اشاره به عدم توجه ایران شناسان به تاریخ اندیشه و پرداختن به زبان شناسی، به نقد ایران شناسی می پردازد و می نویسد: «توضیح های ایران شناسان با تبیین هایی که ایرانیان می توانند از تاریخ و تاریخ اندیشه کشور خود عرضه کنند، از یک سنخ نیست. ایران شناسی جایی در نهادهای علمی غربی دارد و حاصل پژوهش های ایران شناسان نیز بخشی از نظام تولید دانش در دانشگاه های این کشورهاست. ایران پژوهش های ایران شناسی، "موضوع" یکی از دانش های نظام تولید دانش در کشورهای غربی است، همچنان که هر پدیداری از ذره تا بی نهایت، موضوع شاخه ای از آن دانش هاست، اما "ایران" تأملات ایرانیان، موضوع دانش آنان نیست، بلکه واقعیت سیالی است که فاعل شناسائی، جزء و عین آن است و نمی تواند خود را از آن جدا کند. از این رو، ایران شناسی ایرانی نمی تواند وجود داشته باشد و نهادهای آموزشی و پژوهشی جدید ایران که با تأسیس دانشگاه در ایران و به تقلید از نهادهای غربی ایجاد شده اند، در بهترین حالت، تنها می توانند مواد خام لازم برای پیشبرد پژوهش در دانشگاه های غربی را فراهم آورند، در حالی که تأمل جدی ایرانیان درباره ایران تنها زمانی می تواند آغاز شود که نهادهای آموزشی و پژوهشی ایران بتوانند فرآورده های پژوهش های ایران شناسان را به مواد خام تأملات خود تبدیل کنند. این نکته ارزیابی سیاسی - از نوع پست آن به معنای سیاست روز که عبارت الاخرای فلک زدگی است - نیست، بلکه تن دادن به الزامات تکوین آگاهی "ملی" است که نخستین شرط آن انتقال خاستگاه آن آگاهی از بیرون به درون است.» (صفحه ۴۵۵)

کتاب جدید جواد طباطبایی، همانند سایر آثارش، نیاز به تأمل، بحث و بررسی همه جانبه دارد. بسیاری از مفاهیمی که او در پژوهش پیگیر و خستگی ناپذیرش یافته است، نیازمند بسط و گسترش است تا زوایای آن روشن گردد و این امر تنها هنگامی میسر است که در محافل و سمینارهایی به مثابه مواد درسی، مورد تعمق، بررسی، سنجش و انتقاد قرار گیرد. اما آیا این امر با وضعیت کنونی ما ایرانیان امکان پذیر است؟ و آیا همین عدم امکان بررسی چنین آثاری در محافل علمی و دانشگاهی و مدارس عالی ایران و حتی در خارج از این فضاها در داخل و خارج از کشور، خود نشانه انحطاطی نیست که ما گرفتار آنیم؟ در اینجا می توان جواد طباطبایی را به خاطر پیگیری و خستگی ناپذیرش در امر پژوهش علمی در تاریخ ایران ستود و در انتظار مشتاقانه انتشار دیگر آثارش، به او خسته نباشی گفت. ▲

نشریات رسیده

اتحاد کار، ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، شماره های ۹۶ و ۹۷
انقلاب اسلامی در هجرت، شماره های ۵۳۸ تا ۵۴۱
پیوند، نشریه کانون سیاسی - فرهنگی ایران پیوند، شماره ۵۳
تلاش، شماره ۶
دنا، ماهنامه انجمن فرهنگی دنا، شماره های ۲۵ و ۲۶
راه کارگر، نشریه ارگان مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران، شماره ۱۶۹
کار، ارگان مرکزی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)، شماره های ۲۷۸ تا ۲۸۰
نامه مردم، ارگان مرکزی حزب توده ایران، شماره های ۶۳۱ تا ۶۳۳
نشریه حقوق بشر، ویژه نامه بیستمین سالگرد، شماره پیاپی ۵۲

گفتگو با محمود رفیع، دبیر جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران

بیست سال تلاش وقفه ناپذیر در راه دفاع از حرمت انسان!

توضیح راه آزادی: جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران (برلین)، اخیراً وارد بیستمین سال فعالیت خود شد. به همین مناسبت نیز از طرف این جامعه، ویژه نامه ای در ۱۷۰ صفحه منتشر شده است که در آن موضوع حقوق بشر، از دیدگاههای گوناگون، مورد بحث و تبادل نظر قرار گرفته است. ما به دنبال رویداد بیستمین سال تولد جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران، بر آن شدیم که با دبیر آن آقای محمود رفیع گفتگویی داشته باشیم. مطلبی که در زیر از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد، ماحصل این گفتگوست.

جریان بود، بیشتر واقف شوم. شاید طرح این موضوعات بطور جداگانه و به خودی خود کم اهمیت به نظر بیاید، ولی اینها مثل موزاییک ها و «پازلهایی» است که اگر کنار هم بچینیم، شاید بتواند آن عواملی را که باعث این تحول فکری که شما پرسیدید، توضیح دهد. مثلاً در ماههای اول انقلاب، منزل یکی از این وزرا شام میهمان بودم. نشسته بودیم و راجع به مسائل مختلف - داخل و خارج کشور - صحبت می کردیم. این جریان که متأسفانه تاریخ دقیق آن را به یاد ندارم، مصادف با زمانی بود که دیپلمه های بیکار تظاهرات کرده بودند. نیروهای پلیس و انتظامی از شهرستانها تلفن می زدند که: عده ای ریخته اند و اداره آموزش و پرورش را گرفته اند، یا فرضاً در سنجندج فلان اتفاق افتاده است. خانم ایشان یا کس دیگر که گوشی را بر می داشت و این خبرها را بازگو می کرد، ایشان یعنی آقای وزیر در پاسخ می گفتند که: «به آنان بگویید که ما الان میهمان عزیزی داریم و خواهش کنید که فردا دوباره تلفن کنند!» با حیرت گفتم: لطفاً بروید پای تلفن، حتماً مسأله مهمی است!

راه آزادی: آقای رفیع، خیلی خوشحالیم که این فرصت را به ما دادید تا گفتگویی با هم داشته باشیم. بیست سال از آغاز فعالیت جامعه دفاع از حقوق بشر می‌گذرد. باید به شما و همکارانتان گفت: خسته نباشید! جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران، تحت مسئولیت شما، در زمانی ایجاد شد که گفتمان انقلاب بر فضای روشنفکری جامعه ایران سنگینی می کرد و بسیاری در حال و هوای انقلاب بودند و اندیشه رادیکال، اندیشه حاکم بر این حال و هوا بود. برای ما جالب است بدانیم که انگیزه های شما در رویگردانی از چنین گفتمان و فضایی و رویکرد به اندیشه حقوق بشر از کجا نشئت می گرفت و چه عواملی باعث یک چنین تحول فکری در شما شد؟

محمود رفیع: پرسش دشواری است، پاسخ به آن ساده نیست. می توان به طور مفصل درباره آن صحبت کرد. اما اگر بخواهم آنرا بطور خلاصه پاسخ گویم، شاید بتوان گفت که عدم وابستگی سیاسی و سازمانی ام در آن نقش داشت. می دانید اگر اسیر و دربند ایدئولوژی خاصی بودم، شاید طور دیگری می اندیشیدم و اصولاً فکر حقوق بشر را هم نمی کردم. اگر بخواهیم این مسائل را کمی باز کنیم، تا گفته هایم روشن تر فهمیده شود، بد نیست نمونه ای را ذکر کنم که در من در اوایل انقلاب در تهران تاثیر گذاشت: در جریان انقلاب، زمانی که بعد از سالها دوری از کشور، با دوستانی - که اکثر آنان وابستگی سازمانی و حزبی داشتند - عازم ایران شدیم، روزی مشترکاً در یک راهپیمایی شرکت کردیم. یکی از شعارهای این راهپیمایی این بود: «دادگاه انقلابی تایید باید گردد!». به دوستانم که در این راهپیمایی در کنارم حرکت می کردند - و امروز همه در خارج از کشور حی و حاضر هستند - گفتم که، من این شعار را نمی دهم. یکی از این دوستان، با حالت تعجب و کمی تعرض پرسید: چرا؟ - یادآوری کنم که این جریان مصادف بود با روزهایی که در آن سران و وابستگان رژیم گذشته (پهلوی) را اعدام می کردند و هر روز در روزنامه هایی چون کیهان و اطلاعات اعلام می شد که ۸ تا ۱۰ نفر دیشب یا امروز صبح اعدام شده اند... در جواب دوستم گفتم: دوستان، ما سالها در خارج از کشور علیه دادگاههای نظامی رژیم شاه مبارزه کردیم. اینها دادگاه هایی بودند در بسته که افراد سیاسی را می بردند و در آنجا به اصطلاح محاکمه می کردند. الان هم دادگاههایی داریم به اسم دادگاههای انقلاب که هیچکدام از ما نمی داند در آنجا چه می گذرد، دادستان این دادگاهها کیست، هیئت منصفه چه کسانی هستند، وکلای متهمین چه کسانی هستند؟ از بیرون می شنیدیم که اشخاصی مثل خلخالی یا غفاری در آنجا هستند و با شیوه کار آنان آشنایی نداشتیم. جریان دادگاه هم در روزنامه ها انعکاس پیدا نمی کرد. اینهم یکی از انگیزه هایی بود که باعث شد بعدها به موضوع حقوق بشر بپردازم.

باید بگویم که غیرمستقیم در متن حوادث انقلاب بودم. - کمتر با کسی در این باره صحبت کرده ام و این اولین بار است که برایتان مطرح می کنم - در همان اوایل انقلاب با ۶ تا ۷ وزیر یا نشست و برخاست و یا تماس داشتم. مثلاً آقایان صدر حاج سیدجوادی وزیر کشور و اسدالله مبشری وزیر دادگستری، چمران وزیر دفاع، شکوهی وزیر آموزش و پرورش، ابراهیم یزدی وزیر امور خارجه که رئیس موسسه کیهان شد و بنی صدر رئیس جمهوری. این تماس و نزدیکیها به این معنی است که بر کشمکشها و کنشها و واکنشهایی که در



می دانید، وقتی که چمدانم را بستم و عازم ایران شدم، خیال می کردم در ایران نهضت انقلابی برای برپایی آزادی و دموکراسی در جریان است و دیدم که خیر در آنجا چیزهای دیگری مهم است. خلاصه متوجه شدم که ساختارهای این نهضت از پایه سست است. کم کم قضایای دیگر هم شروع شد: به دنبال اعدام ها، بستن روزنامه ها، ممنوعیت احزاب و سازمانها، پاکسازیهها، تعرض به اقلیتهای مذهبی و زنان، خیلی ها و از جمله مرا دچار وحشت کرد. می دانید وقتی که زنان در مقابل نخست وزیری دست به اعتراض زدند، در آنجا حضور داشتم و شاهد بودم. دو روز بعد برخی از روزنامه های دولتی و اپوزیسیون با عکس و تفصیلات نوشتند که اینها فاحشه هایی بودند که در مقابل نخست وزیری جمع شده بودند! تکان خوردم. شاید اگر خودم بعضی از آنان را نمی شناختم، این مسأله به دلیل اعتقادی که آن زمان به انقلاب داشتم، می توانست در ضمیر ناخودآگاهم -

«تاثیر بگذارد. ولی با تأسف دیدم که چطور دروغ می گویند و دیدم که چگونه این زنان را با چوب و چماق زدند و از مقابل نخست وزیری رد کردند. روزی به دلیل دفاع از دختر جوانی که در خیابان روزنامه می فروخت و به او حمله کرده بودند و او را کتک می زدند، مرا هم زدند. مقارن با همین اوضاع و احوال بود که درگیریهای گنبد و کردستان هم پیش آمد. اینها حوادثی بود که روی من تاثیر می گذاشت. اگر این رویدادها را جمع کنیم و کنار هم بگذاریم، می تواند انگیزه مرا برای پایه گذاری سازمانی خارج از سازمانهای سیاسی و ایدئولوژیک - یعنی جامعه دفاع از حقوق بشر - به شما نشان دهد.

راه آزادی : آقای رفیع، حالا که انگیزه های خود را برای بنیانگذاری جامعه دفاع از حقوق بشر توضیح دادید، می خواهم خواهش کنم تاریخچه مختصر شکل گیری و شمه ای از فعالیتهای این جامعه را برای ما بازگو کنید و به دشواریهای اساسی کار و موفقیتها و احتمالات عدم موفقیتهای این جامعه طی بیست سال گذشته نیز اشاراتی بکنید.

محمود رفیع : بازگشتم از ایران به اروپا که چند ماه قبل از برکناری آقای بنی صدر بود، می توانست با مشکلاتی همراه شود و تا حدودی شانس آوردم که موفق به بازگشت شدم. در گذرنامه ایرانی ام که با آن به ایران رفته بودم، اجازه اقامت آلمان وجود نداشت و نمی توانستم ویزا و اجازه اقامت بگیرم و خروجم از ایران می توانست بعد با مشکل روبرو شود. به هر حال پس از آمدن به آلمان، شروع کردم به طور فردی و شخصی دست زدن به یکسری افشاگری علیه رژیم جمهوری اسلامی در نقض حقوق بشر. این افشاگریها به طور عمده در جزوه هایی که تحت عنوان «چشم انداز» منتشر می شد، بازتاب می یافت. این جزوه ها که هر دو هفته یکبار و یا هر یکماه یکبار منتشر می شد، به موضوع نقض حقوق بشر در ایران می پرداخت. می خواهم با این توضیحات به این موضوع برسم که چطور شد جامعه دفاع از حقوق بشر پایه گذاری شد. کاری را که به طور فردی در جزوه های «چشم انداز» می کردم، عمدتاً فعالیتی حقوق بشری بود. از چند تن از دوستانم خواسته بودم که مقاله هایی را که در مجله آلمانی «اشپیگل» یا روزنامه های دیگر بود، ترجمه کنند و برای چاپ در «چشم انداز» در اختیارم بگذارند. در همان زمان دوستم خسرو شاکری در پاریس با عده ای از ایرانیان که خود را «جامعه ایرانی طغدار حقوق بشر می نامیدند، فعالیت داشت. او با من در پی کارزاری برای جمع آوری امضا از شخصیتهای خارجی تماس گرفت. من هم با مراجعه به شخصیتها و جمع آوری امضا به این فعالیت کمک کردم. البته مدت زیادی طول نکشید. فکری را که از قبل در سر داشتیم، با کمک کسانی که در زمان شاه هم فعالیت می کردند و بعضی از آنان مثل آقای پروفیسور Carsten Colpe عضو «کمیته ایران» بودند و دیگر کسان که اکثراً حقوقدان، روزنامه نگار و دانشگاهی بودند، پیاده کردم. در نشستی با آنان اساسنامه «جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران» را تنظیم کردیم و در فوریه سال ۱۹۸۲ آن را برای ثبت به دادگستری آلمان فرستادیم.

برگردیم به قسمت دوم پرسش شما در زمینه موفقیتها و عدم موفقیتها. معتقدم که ما موفقیتهای بیشماری داشته و البته در بعضی مواقع هم با عدم موفقیت روبرو شده است. وقتی جامعه شروع به کار کرد، هدف اصلی آن مبارزه علیه اعدامها، زندان، شکنجه و علیه قانونشکنی هایی بود که در جمهوری اسلامی انجام می شد. اما در روند فعالیتهای جریانی در خارج از کشور به وجود آمد که روی فعالیتهای اصلی جامعه - که قبلاً به آن اشاره کردم - سایه انداخت و آن جریان، موج فرار ایرانیان به خارج برای پناهندگی بود. اگر به آرشو جامعه دفاع از حقوق بشر مراجعه کنید، خواهید دید که بیش از دو هزار نفر برای کمک گرفتن به جامعه مراجعه کرده اند. غلو نمی کنم، این پرونده ها متعلق به افرادی از اقصاد نیاست، از کانادا و آمریکا گرفته تا تمام کشورهای اروپایی، از پاکستان تا کشورهای عربی حوزه خلیج فارس و ترکیه، خلاصه از اطراف و اکناف جهان همه با دفتر جامعه در تماس بودند و جامعه دفاع از حقوق بشر برای کمک به

آنان اقدام می کرد. «جامعه» جزو اولین گروههایی بود که در «شورای پناهندگان» (Flüchtlingsrat) در آلمان عضویت یافت. اولین آکسیون، تریبونالی بود که برگزار شد. در این تریبونال از وکلا و نیز قربانیان یعنی پناهندگانی که از ایران فرار کرده بودند دعوت به عمل آمد. در آنجا پناهندگان به عنوان شاهدان زنده پیگرد و شکنجه، دلایل فرار خود را در مقابل حقوقدانان و قضات اروپایی توضیح دادند. این اولین آکسیون «جامعه دفاع از حقوق بشر» با «شورای پناهندگان» بود که جنبه بین المللی داشت. «جامعه» نه تنها قانون پناهندگی را چاپ و پخش کرد، بلکه مهمتر از آن دو کتاب، یکی گزارشات بین المللی در مورد نقض حقوق بشر در ایران و دیگری کتاب اسناد و مدارک این نقض در مورد جوانان، زنان، اقلیتهای ملی و مذهبی، سازمانها و احزاب و بستن روزنامه ها، دستگیریه ها و شکنجه و سنگسار و اعدام و... را چاپ کرد و در اختیار قضات و وکلای دادگستری و دادگاههای رسیدگی به وضع پناهندگان گذاشت که کمک زیادی به کار این دادگاهها نمود. باید به صراحت به شما بگویم که اکنون واقعاً خوشحالم که طی این ده تا دوازده سال اخیر، خود پناهندگان در کشورهای مختلف، اقدام به تاسیس سازمانها و تشکیلاتی مربوط به رسیدگی به امور پناهندگان نموده اند و خود تجربیات زیادی جمع آوری کرده اند که در خدمت هموطنان پناهنده می گذارند. البته باید اضافه کنم که آن موج پناهندگی که گفتم روی کار «جامعه» سایه انداخته بود، به این معنا نیست که «جامعه» را از کار اصلی خود غافل کرده بود. «جامعه» روابط نزدیکی با گروهی در ایران داشت که هم متشکل و هم نامتشکل بود. این گروه، خانواده های زندانیان سیاسی در ایران بودند که «جامعه» هنوز هم با تعدادی از آنها به اشکال مختلف ارتباط دارد. همانطور که می دانید بسیاری از زندانیان سیاسی کشته شده اند و یا آزاد گشته اند، ولی افراد این خانواده ها هنوز رابطه اشان را با هم حفظ کرده اند. برای ما جالب و بالارزش بود که این خانواده ها چقدر در کار افشاگری به «جامعه» کمک رسانند و اخبار و گزارشات را در اختیار ما می گذاشتند. زندانیان از طیفهای مختلف بودند، از مجاهدین و چریکهای اقلیت گرفته تا کمونیستها و حزب توده. ولی خانواده ها بدون در نظر گرفتن گرایش سیاسی فرزندانشان، شوهرانشان و پدرانیشان، با یکدیگر همبستگی داشتند و حتی آخر هفته ها به منزل یکدیگر می رفتند و با هم شام و نهار می خوردند و تبادل نظر می کردند. این مساله حداقل برای من آموزنده بود.

اجازه بدهید یک نکته دیگر را هم در مورد موفقیت «جامعه» بگویم. البته خیلی پوزش می خواهم چون فرهنگ ما ایرانیها طوری است که از خودمان زیاد تعریف می کنیم و من هم عضوی از همین جامعه ایرانی هستم. اما واقعاً در اینجا نمی خواهم مثل «گره ملوسه» خودم را بلیسم و برای اینکه سوء برداشتی نشود، درباره آنچه که برایتان بازگو می کنم، سند هم به شما نشان می دهم. دامنه فعالیت «جامعه» حتی به داخل زندان اوین هم کشید و این یکی از موفقیتهای بزرگ ما بود. در اینجا به شما بطور مشخص عکس یکی از مجله های معتبر آلمانی (Konflikt) را نشان می دهم که لاجوردی جلاد در زندان اوین نشسته و نشریه حقوق بشر را به زندانیان چهارده پانزده ساله نشان می دهد - زندانیانی که شاید یکی دو هفته بعد اعدام می شدند - و به آنان می گوید ببینید که در خارج در مورد شما چه می نویسند. لاجوردی در همان حال در مقابل روزنامه نگار آلمانی دوربین او، به این زندانیان بیسکویت تعارف می کند! این مجله آلمانی را آن خبرنگار بعداً در اختیار ما گذاشت و این برای ما موفقیت بود. موفقیت به این معنی که رفتن نشریه به داخل زندان، به آن نوجوانانی که در آنجا زندانی بودند و - نمی دانم که آیا زنده هستند یا نه - لااقل برای مدتی امید داد. جامعه دفاع از حقوق بشر باعث شد که بحث حقوق بشر حتی در نمازهای جمعه هم مطرح شود، تا جایی که قوه قضاییه ناچار شد که یک کمیسیون حقوق بشر دولتی تشکیل دهد. فعالیتهای «جامعه» بود که روزنامه کیهان وابسته به «ولی فقیه» و «وزارت اطلاعات» را واداشت تا با ما برخورد کند و ما را «وابسته به غرب و آمریکا» بداند! ولی علیرغم این کارزارها، مساله حقوق بشر -

← در ایران، به موضوع روز تبدیل شد و این را ما نتیجه فعالیت‌های مثبت «جامعه» می‌دانیم.

راه آزادی: شما از شخصیت‌هایی یاد کردید که در تشکیل جامعه دفاع از حقوق بشر نقش داشتند. آیا این شخصیت‌ها همگی آلمانی بودند یا در میان آنان شخصیت‌های ایرانی نیز وجود داشت؟

محمود رفیع: در تشکیل «جامعه» و تنظیم اساسنامه و کوشش در به ثبت رساندن آن، همگی آلمانی بودند. در کنار آن، «جامعه» را طیف گسترده‌ای از ایرانیان یاری می‌کردند و با آن همکاری داشتند و بار سنگین و حجم فراوان کار «جامعه» را به دوش داشتند و بدون کمک آنان «جامعه» توان تحمل بیست سال ادامه فعالیت را نداشت. ولی افرادی که روابط عمومی «جامعه» را در مجامع ملی و بین‌المللی دنبال می‌کردند، به استثنای یک خانم کانادایی، همگی آلمانی بودند.

راه آزادی: شما دشواری‌های اساسی کار را در بیست سال گذشته در کجا می‌بینید؟ البته روشن است که برای یک جامعه تازه تاسیس، دشواری‌ها و موانع فراوان است و شاید بتوان گفت که فقط دشواری و مانع وجود دارد و در آغاز، اهداف غیرقابل دسترس به نظر می‌رسند. ولی به هر حال بعضی دشواری‌ها هستند که واقعا کمرشکن و سختند. خواهشمندم کمی راجع به این دشواری‌ها صحبت کنید.

محمود رفیع: همانطور که به درستی اشاره کردید، هر سازمان یا تشکیلاتی دچار موانع و دشواری‌هایی است که اجتناب‌ناپذیرند و باید تلاش کند تا این مشکلات را برطرف کند. ولی جامعه دفاع از حقوق بشر در برخورد خود با جمهوری اسلامی، با مشکلات ویژه‌ای روبروست که شاید دیگر جوامع حقوق بشر با آنها روبرو نباشند. یکی از مشکلات بزرگ ما این است که ما در جمهوری اسلامی با یک حکومت دینی طرفیم، یعنی طرف مقابل ما «معصومین» هستند و ما با حکومتگران و دولتمردان طرف نیستیم. مثلاً وقتی ما می‌گوییم آقا آدم نکشید، و در پاسخ می‌گویند که «امام زمان در ایران ظهور خواهد کرد»، دیگر هیچ زمینه‌ای برای دیالوگ وجود ندارد و نمی‌شود از این افراد خواست که مثلاً حقوق بشر را رعایت کنند. این مشکل نشان می‌دهد که کار ما چقدر ظریف و حساس است. برای نمونه یکی از همکاران ما آقای دکتر باقرزاده، مقاله‌ای در یکی از روزنامه‌های ایران نوشت و حکم اعدام را زیر سؤال برد. من با یکی از روحانیون صحبت کردم که ایشان فیلسوف و اسلام‌شناس هستند صحبت کردم و نظر ایشان را در مورد این مقاله پرسیدم. ایشان گفتند که این مقاله‌ای است اخلاقی و انسانی که حکم اعدام را زیر علامت سؤال برده است. گفتم آیا این مقاله، اسلام و یا هویت اسلامی را خدشه دار می‌کند؟ ایشان گفتند: اصلاً اینطور نیست و اگر قرار باشد اسلام با اینطور انتقادات خدشه دار شود، باید آن را خیلی کوچکتر از آن تصور بکنیم. می‌خواهم بگویم که مشکلات ما از این دست است. داستان جمهوری اسلامی، مثل ماجرای شتر مرغ است که نه حاضر است بار ببرد و نه پرواز کند! وقتی که می‌خواهید با حکومتشان برخورد کنید، می‌گویند ما اسلامی هستیم و وقتی می‌خواهید با قوانین اسلامی شان برخورد کنید، می‌گویند چرا برخورد با جمهوری اسلامی نمی‌کنید و به معتقدات ما توهین می‌کنید؟ این یکی از بزرگترین دشواری‌های ماست. دشواری بزرگ دیگر، موضوع ولایت فقیه است که ما نمی‌دانیم با آن چکار کنیم. من چند سال پیش سفری داشتم به زنو و در آنجا با افرادی از همکاران کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل گفتگو داشتم. آنان می‌گفتند برای ما مسأله «ولایت فقیه» به معضلی تبدیل شده است و ما نمی‌خواهیم دستمان به آن آلوده شود، چون ما با یک دیکتاتوری معمولی سروکار نداریم و اگر به ولایت فقیه برخورد کنیم، آن را توهین به باورها و معتقدات مذهبی قلمداد می‌کنند. البته برای آنان توضیح دادم که هواداران ولایت فقیه در دنیای اسلام، فرقه کوچکی هستند و این به اعتقادات مذهبی یک میلیارد مسلمان جهان ارتباطی ندارد. از این یک میلیارد مسلمان، فقط ده درصد شیعه هستند و از میان این ده درصد هم بخش ناچیزی طرفدار ولایت فقیه

هستند. بنابراین ثنوری ولایت فقیه ربطی به اعتقادات دینی مردم ندارد و طرفداران آن می‌خواهند با عنوان کردن «توهین به مقدسات» دهان منتقدین را ببندند. به دلیل همین مشکلات است که جامعه دفاع از حقوق بشر از بدو پیدایش خود، طرفدار تزلزل‌ناپذیری از دولت بوده است.

مشکل اساسی دیگر، قانون اساسی جمهوری اسلامی است که معتقد است تمام قوانین می‌بایست بر پایه مذهب شیعه اثنی عشری باشد. این قانون اساسی در واقع هیچ گرایش فکری، سیاسی، مذهبی یا ایدئولوژیک دیگری را بر نمی‌تابد و افراد با گرایش‌های دیگر فرضاً نمی‌توانند در ایران وزیر یا رئیس دانشگاه یا مقام عالی رتبه ارتش باشند و این موضوع مغایرت کامل با موازین بین‌المللی حقوق بشر دارد.

راه آزادی: این پاسخ شما مدخلی شد بر پرسش بعدی ما. باید اذعان کرد که تعادل ظریفی را که جامعه دفاع از حقوق بشر در این بیست سال موفق شده بین کار صرف حقوق بشری از یکطرف و کار سیاسی از طرف دیگر برقرار کند، بسیار دشوار بوده است. به همین دلیل همه واقفیم که جامعه دفاع از حقوق بشر، معمولاً از دو جهت مورد انتقاد قرار می‌گیرد: بسیاری معتقدند که فعالیت جامعه، بیش از اندازه سیاسی است و بعضی معتقدند که جامعه کار غیر سیاسی می‌کند و از فعالیت سیاسی طفره می‌رود. در واقع وقتی در نظر داشته باشیم که دو نوع انتقاد به فعالیت شما می‌شود، تازه متوجه می‌شویم که تعادل ظریفی را که شما در پیوند این دو نوع کار توانسته‌اید در بیست سال گذشته با موفقیت برقرار کنید، چه اهمیتی دارد. با توجه به این توضیحات می‌خواستم خواهش کنم که عقیده خودتان را درباره مرزهای میان فعالیت سیاسی به معنای متعارف کلمه و تلاش در راه اندیشه حقوق بشر بازگو کنید. این مرزها را کجا باید کشید تا فعالیت‌های حقوق بشری تحت تأثیر فعالیت سیاسی قرار نگیرد و خدشه دار نگردد؟

محمود رفیع: یکی از دشواری‌های جامعه دفاع از حقوق بشر، کشیدن این مرز است. این مسأله بازمی‌گردد به فرهنگ ما ایرانیان. ما این دشواری را با همکاران آلمانی خود کم‌تر داریم. ولی در روند همکاری با ایرانیان، این دشواری به وضوح برپایمان جلوه می‌کند. البته باید تصریح کنم که کار ما کاری است سیاسی. وقتی «جامعه» می‌گوید روزنامه‌ها و احزاب و سندیکاها باید آزاد باشند و آنها را نباید تعطیل کرد، و یا افراد را به صرف سیاسی بودنشان نمی‌توانید دستگیر کنید، این حرف یک حرف سیاسی است.

«جامعه دفاع از حقوق بشر» در پی نهادینه کردن فرهنگ و منش حقوق بشر و جامعه‌ای تابع قانون است. مثال بزنم. بیش از پنجاه سال است که سازمان‌های سیاسی در ایران، شعار «زندانی سیاسی آزاد باید گردد» را می‌دهند که شعاری است واقع‌بینانه و اخلاقی. طرف مقابل یعنی گروه‌های خشونت‌گرا و اوباش فریاد می‌زنند «اعدام باید گردد». اینجاست که دشواری فعالیت جامعه دفاع از حقوق بشر آغاز می‌شود. اگر در چنین جوامعی یک روز برای همیشه «سیاسی بودن» و «جرم سیاسی» تعریف و کراهت و زشتی جان‌ستانی نشان داده می‌شد و خواهان دادگاه‌های عادلانه برای دادرسی «جرم» سیاسی با حضور هیئت منصفه و وکیل دعاوی و شرکت خبرنگاران می‌شدیم، شاید امروز «اعدام باید گردد» را از زبان اوباشان و خشونت‌گرایان و «آزاد باید گردد» را از شعار احزاب و آزادیخواهان زده بودیم. اگر «جامعه دفاع از حقوق بشر» ۲۰ سال پیش موفق می‌شد چنین چیزی را به کرسی بنشاند و زندانی سیاسی می‌توانست در دفاع از خود، این دادگاه‌ها را محکوم کند، این نوع محاکمات می‌توانست به دادگاه‌های نمونه‌ای تبدیل شود که ما در نتیجه امروز شاهد اینهمه خودسری‌ها نباشیم. اگر فردی را بازداشت کنند و با فشار ما و شعار احزاب و سازمان‌های سیاسی «زندانی سیاسی آزاد باید گردد» او را دوباره رها کنند - که بسی باعث خشونتی است - اصل قضیه از ریشه حل نشده است و این تسلسل ادامه خواهد داشت. اجازه بدهید ←

← موردی را مثال بزنم. کاری با عقیده و ایدئولوژی آقای امیر انتظام نداریم، اما پافشاری را که ایشان اکنون دارد می‌کند، مورد تایید جامعه دفاع از حقوق بشر است. عمل ایشان اخلاقی و شرافتمندانه است و بیست سال است از حقوق ایشان دفاع کرده و می‌کنیم. به ایشان چند سال است که می‌گویند شما آزادید، اما او می‌گوید: «تا از من اعاده حیثیت نشود و به من نگوید که چرا من ۲۳ سال است در زندان هستم و علت بازداشت‌م چه بوده است، بیرون نخواهم رفت».

با این اشاره خواستم بگویم که کار ما سیاسی است و همه سازمانهای حقوق بشری به نحوی کار سیاسی می‌کنند، اما این کار ایدئولوژیک نیست. ما به عنوان جامعه دفاع از حقوق بشر، مخالف رژیم جمهوری اسلامی و به دنبال سرنگونی آن نیستیم. این مساله به ما مربوط نیست، ما آلترناتیو و جانشین رژیم جمهوری اسلامی هم نیستیم. ما برنامه خاصی برای آینده کشور در زمینه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، آموزشی و غیره برای به دست گرفتن قدرت نداریم. ما می‌گوییم آقا سر نبرید، دست نبرید، شکنجه نکنید، احزاب را آزاد بگذارید، به حقوق بشر احترام بگذارید و غیره. بنابراین شاید بتوان گفت که ما جاده صاف کن دموکراسی و آزادی در ایران و زمینه ساز قدرت یابی احزاب، سازمانها، گروهها و شخصیت‌های سیاسی با اندیشه ها و ایدئولوژیهای متفاوت هستیم که خواهان برقراری دموکراسی در ایرانند. روی همین اصل، این مساله با فعالیت سیاسی فرق می‌کند و ما همواره از طریق نوشته های خود تلاش کرده ایم که برای دیگران روشن کنیم که فعالیت جامعه دفاع از حقوق بشر با کار سیاسی در خدمت یک ایدئولوژی متفاوت است.

راه آزادی : حالا اجازه بدهید پرسشی در رابطه با مسائل روز مطرح کنیم. آیا به عقیده شما پس از تحولات سیاسی دوم خرداد و انتخاب آقای محمد خاتمی به ریاست جمهوری، بهبودی در وضعیت حقوق بشر در ایران حاصل شده و اگر اینطور است، تجلی این بهبود را در کجا می‌توان مشاهده کرد؟ اصولاً قضاوت شما و همکارانتان از منظر حقوق بشر، در مورد فضای پس از دوم خرداد چگونه است؟

محمود رفیع : این پرسش شما مرا به یاد داستان مرغ و تخم مرغ می‌اندازد و اینکه کدام اول بوده است! در مورد رویداد دوم خرداد و شخص آقای خاتمی باید بگویم که البته خیلی‌ها در مورد نقش ایشان غلو می‌کنند. به عقیده من، نقش مردم در این جریان تعیین کننده بوده و از نقش آقای خاتمی خیلی مهم تر است. البته من معتقدم که پس از دوم خرداد، موفقیت‌های زیادی نصیب مردم ایران شده است و این موضوع برای ما به عنوان جامعه دفاع از حقوق بشر کاملاً ملموس است. ولی من این موفقیت‌ها را به حساب آقای خاتمی نمی‌گذارم. این موفقیت‌ها را باید به حساب مردم ایران گذاشت. من به آقای خاتمی انتقادات زیادی دارم. انتخاب آقای خاتمی نتیجه شناخت دقیق مردم از کردار و رفتار و برنامه ایشان نبود. ولی اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران از دیدگاهها و رفتار و کردار سیاسی مخالفین ایشان که در آن زمان آقای ناطق نوری نماد آن بود، اطلاع داشتند و به او یکصدا پاسخ منفی دادند. البته بعد از دوم خرداد، عده زیادی از دوستان سخت عاشق و فریفته آقای خاتمی شدند و طبعاً صحبت کردن با عشاق و فریفتگان کار سختی است. فقط باید بگویم که نقش مردم را باید در اینجا دید و نباید آن را از یاد برد. در مجموع باید گفت که تحولات دوم خرداد مثبت بوده و مردم ما خیلی جسورتر و به معنی مثبت کلمه گستاخ تر شده‌اند. این بی‌پروایی مردم باعث شده که آنها خیلی حرفهایی را که تا ۵ یا ۶ سال پیش در لفافه و در میان خطوط می‌گفتند و می‌نوشتند، با صراحت مطرح می‌کنند. به عنوان نمونه بعد از دوم خرداد مردم دیدند که در انتخابات شوراها، مجلس و ریاست جمهوری گام به گام می‌توانند پیش بروند. مردم علیرغم محدودیتها و موانع بشمار و از جمله این مغایرت با موازین حقوق بشر که هر کسی در ایران نمی‌تواند کاندید ریاست جمهوری بشود، هنرمندانه و زیرکانه علیرغم کمبودها نظر خود را گفتند. به این ترتیب اوضاع خیلی عوض

شد. در عرض چهار سال بیش از صد روزنامه و مجله در ایران منتشر شد. حرکت‌هایی در دانشگاه‌های ما ایجاد شد. در حوزه های مختلف فرهنگی، هنری، علمی و سیاسی روزنه هایی باز شد و مردم سعی می‌کنند از این روزنه ها استفاده کنند و حداقل حرفهای خود را بزنند. به همین دلیل، امروز می‌بینیم که جناح مخالف این تحولات و اصلاح طلبی‌ها، یعنی گروههایی که مخالف هر گونه تحول مسالمت جویانه و غیرخشونت آمیز در ایران هستند، خیلی شدیدتر و غیرانسانی تر و ضداخلاقی تر در مقابل این روند ایستاده‌اند. ما آماری داریم که بیش از ۸۰ روزنامه و مجله توقیف شده‌اند و سردبیران و مدیران مسئول آنها را به دادگاه‌ها احضار و یا زندانی کرده‌اند. ما می‌دانیم که ۷ تا ۸ دادگاه به موازات هم شروع به کار کرده‌اند: دادگاه نیروهای ملی - مذهبی و نهضت آزادی، دادگاه نمایندگان مجلس، دادگاه دانشجویان، دادگاه ویژه روحانیت و مهمتر از همه دادگاه وکلای مخالفین سیاسی که حتی آنان را به شلاق و زندان محکوم می‌کنند. بنابراین همانطور که مردم قدم به قدم جلو رفته‌اند و از هر روزنه ای استفاده کرده‌اند، گروههای انحصارطلب هم بر فشار خود افزوده‌اند.

راه آزادی : در ایران هم انجمنها و سازمانهایی تحت عنوان دفاع از حقوق بشر مشغول فعالیت هستند. این امر نشاندهنده اهمیت روزافزون فعالیت‌های حقوق بشری از یکطرف و از طرف دیگر بیانگر موفقیت‌های تلاشهایی است که در خارج از کشور در این راستا صورت گرفته است. بطوریکه حتی جمهوری اسلامی هم که نظامی بیگانه با مقوله حقوق بشر است، ناچار شده است تمکین کند به افراد و سازمانهایی که در درون کشور در زمینه حقوق بشر سر بلند کرده و فعالیت می‌کنند. می‌خواستم بدانم که نظر شما راجع به فعالیت این افراد و سازمانها در ایران چیست؟ آیا اصولاً تا به حال تلاشی در راستای نزدیکی به این سازمانها در ایران صورت گرفته است؟

محمود رفیع : شما در پرستان هم راجع به سازمانها صحبت کردید و هم راجع به افراد. در مورد افراد باید بگویم که آری، ما با افرادی که در زمینه حقوق بشر فعالیت می‌کنند رابطه داریم. من به دلایل امنیتی سمت این افراد را نمی‌توانم بگویم. اما با این افراد که حتی بعضی به خاطر فعالیت خود محکوم شده‌اند، رابطه نزدیک داریم. اما در رابطه با سازمانها باید بگویم که وضعیت فرق می‌کند. ببینید، شما وقتی در نظامی اسیر یک سیستم یا یکی از حوزه های خشونت هستید، برای شکایت و دادخواهی دنبال یک مرجع یا یک ارگان یا فردی می‌گردید که به آن مراجعه کنید. شما برای شکایت نمی‌توانید به همان محلی مراجعه کنید که فرضاً شما را کتک زده است! حالا در جمهوری اسلامی آقای یزدی رییس سابق قوه قضاییه ۵ یا ۶ سال پیش آمده و کمیسویی درست کرده به نام کمیسیون حقوق بشر اسلامی! بیشترین دعوای ما در زمینه نقض حقوق بشر در ایران، با همین قوه قضاییه است که خودش زیر نظر رهبری است. رهبری هم خودش یکی از آتش بیاران معرکه است. آقای یزدی در واقع کسی است که همه قلمها را شکسته و زبانها را بسته و برخوردهای ضد حقوق بشری کرده است و حالا می‌آید و کمیسویی زیر نظر خودش و تحت ریاست آقای ضیایی فر تشکیل می‌دهد که مهره ای در خدمت خود آنان است. طبعاً ما با چنین کمیسویی نمی‌توانیم همکاری داشته باشیم. از اول هم به ما مراجعه کردند و ما به خاطر اصول خود، حاضر نشدیم حتی با آنها مکاتبه کنیم. برای اینکه ما با ساختار اینگونه سازمانها مخالفیم. اگر اینها یک سازمان مردمی بودند، آنوقت منطقی بود که با آنها همکاری کنیم. چند سال پیش بعضی از دوستان دچار این خوشبینی شده بودند که ما در ایران تقاضای فعالیت کنیم و شعبه ای درست کنیم و دفتر بزنیم و من هم مرتب به ایران رفت و آمد کنم. به دوستان می‌گفتم: بهتر است ما قاچ زین را بچسبیم، اسب سواری پیشکشمان! ما همین که در اینجا بتوانیم روزنه هایی برای فعالیت حقوق بشری ایجاد کنیم برای ما کافی است. بنابراین ما با این سازمان حقوق بشر اسلامی که زیر نظر قوه قضاییه است و برخی قضاات و روحانیون هم عضو آن هستند، همکاری نداریم. اشاره کنم که ←

← هفت یا هشت سال پیش هم با سازمانی در ایران در تماس بودیم که بعد فهمیدیم سازمانی دولتی است. نام این سازمان «فرانیان خشونت» بود که فعالین آن در واقع توابع آزاد شده بودند. اینها در واقع به عمل‌های دستگاه قضایی تبدیل شده بودند و هر وقت مثلاً گالیندویل به ایران می‌رفت، اینها را جمع می‌کردند و شعار می‌دادند که ما مجاهد بودیم و کمونیست بودیم و آنها با ما این کارها را کرده اند. اینها با ما تماس گرفتند که شما از حقوق ما دفاع کنید. ما هم می‌خواستیم بدانیم اینها چه کسانی هستند و با اینها یکی دوبار مکاتبه کردیم و بعد هم ارتباطمان قطع شد. ظاهراً این سازمان بعدها منحل شد و الان دیگر وجود ندارد.

راه آزادی: می‌رسیم به پرسش آخر. همانطور که خودتان مسبقاً، تجربیات تلخ بیست و چند سال گذشته، بسیاری از سازمانها و نیروهای سیاسی را به بازاندیشی و بازنگری سیاستهای گذشته خود وادار کرد. بسیاری از این نیروها که اصولاً مقوله حقوق بشر، در جهان بینی و نگرش سیاسی آنها نقشی بازی نمی‌کرد، خوشبختانه امروز به گفتمان حقوق بشر و دفاع از منزلت انسانی روی آورده اند و این مقولات را به اندیشه راهنمای خود تبدیل کرده اند. از آنجا که فعالیتهای جامعه دفاع از حقوق بشر الزاماً باید مستقل از فعالیتهای سازمانهای سیاسی صورت گیرد، به عقیده شما احزاب و سازمانها و همچنین شخصیتهای منفرد سیاسی، از چه طریق می‌توانند به فعالیتهای مستقلانه سازمان شما یاری برسانند و چه وظایفی در این زمینه در مقابل آنها قرار دارد؟

محمود رفیع: این، یکی از مشکل ترین پرسشهاست و پاسخ به آن واقعاً برایم دشوار است. تا حالا فکر می‌کردم که از پس این امتحانی که دارید از من می‌کنید برآمده ام، ولی شما با این سوال مرا غافلگیر کردید! برای تفهیم منظورم، ناچارم با یک مقدمه شروع کنم. باید با نراحتی بگویم که مشکلات ما در این زمینه، از مشکلاتی که طی بیست سال گذشته با جمهوری اسلامی داشته ایم، کمتر نبوده است. نمونه ای برایتان بگویم. سازمان عفو بین المللی در سال ۱۹۶۱ فعالیت خود را توسط شخصی به نام Peter Benenson که یک حقوقدان انگلیسی بود و از طریق آگهی در روزنامه ای آغاز کرد. این حقوقدان در مقاله ای خواسته بود که افرادی به او برای درخواست عفو زندانیان کمک کنند. این مقاله باعث شد که ۵۰ یا ۶۰ نفر از طریق آن روزنامه به او جواب بدهند. این تماسها یواش یواش به فعالیت گسترده ای تبدیل شد، بطوریکه امروز بیش از نیم میلیون نفر در ۱۲۰ کشور جهان، برای سازمان عفو بین المللی فعالیت می‌کنند. تمام سازمانهای اپوزیسیون در کشورهای مختلف، از فعالیتهای آن دفاع کردند و تمام کشورهای دنیا نیز در مقابل آن سر تسلیم فرود آوردند. حتی دولتهای دیکتاتوری هم، آتوریته این سازمان را پذیرفته اند. مثلاً در روزنامه های ارتجاعی ایران مثل «جمهوری اسلامی»، «رسالت» و «کیهان» هم می‌خوانیم که می‌نویسند سازمان عفو بین المللی اسرائیل را محکوم کرد. البته راجع به محکومیت جمهوری اسلامی چیزی نمی‌نویسند، ولی عملاً سازمان عفو بین المللی را به رسمیت شناخته اند. یا مثلاً رادیو اسرائیل می‌گوید سازمان عفو بین المللی ایران را به خاطر اعدام ها محکوم کرد. این نشاندهنده رشد این سازمان است. اگر به این سازمان غذا نمی‌دادند و به نامه آن حقوقدان انگلیسی کسی پاسخی نمی‌داد، امروز سازمان عفو بین المللی وجود نداشت.

ما در واقع پوست کلفتی کردیم. مشکلات ما با جمهوری اسلامی به کنار، اما اپوزیسیون هم متأسفانه طی این بیست سال حاضر نبود و نیست که به ما کمک کند. نمی‌خواهم اسم ببرم ولی شاید یکی از عواملی که باعث پایداری و ماندگاری ما شد، این بود که ما وارد جدل و پلمیک با سازمانهای سیاسی نشدیم و نخواهیم شد. سازمانهای سیاسی ایرانی تا آنجا که شما در خدمتشان هستید و از زندانی آنها دفاع می‌کنید با شما همکاری می‌کنند. اما اگر از زندانیان سیاسی سازمانهای مخالف آنها دفاع کنید، به شما انگ «سلطنت طلب» و «کمونیست» و غیره می‌زنند. سندش را هم اینجا دارم و می‌توانم به

شما نشان بدهم. البته این باعث افتخار ماست که سلطنت طلبان ما را کمونیست و کمونیستها ما را سلطنت طلب می‌دانند. این امر نشان دهنده اصولیت ماست. نمونه ای برایتان بگویم که من با یکی از رهبران نیرومندترین جریان اپوزیسیون در خارج از کشور گفتگویی داشتم که در آن به من گفت، آقای رفیع شما باید جذب ما شوید. من هم در پاسخ گفتم ما جذب شما هستیم، ولی هضم شما نمی‌شویم! به او گفتم هر که بامش بیش برفش بیشتر، شما اشتباه می‌کنید اگر فکر می‌کنید که وقتی ما از شما بیشتر می‌نویسم و بیشتر گزارش می‌دهیم به خاطر ایدئولوژی شماست. ما وقتی می‌بینیم از سازمان شما بیشتر اعدام می‌کنند، به همان نسبت از شما بیشتر می‌نویسیم، بدون اینکه بخواهیم نظریات سیاسی شما را تایید کنیم.

در واقع می‌خواهم تصریح کنم که هیچکدام از سازمانهای سیاسی اپوزیسیون حاضر نبوده اند، به جامعه دفاع از حقوق بشر غذا بدهند. غذای ما همان اطلاعات و گزارشاتی است که می‌توانند در اختیار ما بگذارند و یا منعکس کردن فعالیتهای ماست. من به شما نشان می‌دهم که ما شاید بی‌اغراق هزارها اعلامیه و اطلاعیه منتشر کرده ایم که در نشریات اپوزیسیون کوچکترین بازتابی نداشته است، شاید هم اینجا و آنجا به آن اشاره کوچکی شده باشد، ولی اگر سازمان عفو بین المللی دو خط مطلب راجع به ایران بنویسد، همه آن را منعکس می‌کنند. بنابراین باید گفت که سازمانهای اپوزیسیون حاضر نیستند به ما آتوریته اخلاقی و معنوی بدهند. این کمبود متأسفانه وجود داشته است و الان هم وجود دارد. با شناختی هم که من از سازمانها و افراد دارم، فکر نمی‌کنم این مشکل به سادگی حل شود.

راه آزادی: آقای رفیع، پرسشهای ما پایان یافته است. اگر به نظر شما مطلب ناگفته ای باقی مانده است، خواهش می‌کنم بفرمایید.

محمود رفیع: مایلیم به نکته ای اشاره کنم که در جریان گفتگوها فراموش کردم و آن ایرادی است که به ما می‌گیرند که چرا در بعضی بحثهای بین انحصارطلبان و اصلاح طلبان در ایران وارد نمی‌شویم. دو نمونه برای شما ذکر می‌کنم که جزو مشکلات ماست. چون ساختار جامعه ما اسلامی است، اپوزیسیونی هم که در ایران اجازه اظهار نظر دارد، اسلامی است. ولی این اپوزیسیون اسلامی، موضوع جدایی دین از دولت را که خواست جوامع حقوق بشری است، به آن صورت که مورد نظر ماست مطرح نمی‌کند. در مورد برخی مسائل دیگر هم از منظر اسلامی بحث می‌کند که مورد نظر ما نیست. مثلاً در مورد بحث اعدام در ملاء عام آنها مخالفند چون می‌گویند آبروی ما را در جهان می‌برد. ولی ما اصولاً با اعدام مخالفیم و نمی‌گوییم بروید در پستوها و زندانها اعدام کنید! حالا به ما می‌گویند چرا شما در این بحث شرکت نمی‌کنید. ما در این بحث نمی‌توانیم شرکت کنیم، چون اصلاً با اعدام مخالفیم. مورد دیگر، مساله شکنجه در زندانهاست. الان بحث داغی در مورد اینکه این نوار اعترافات چطور به بیرون درز پیدا کرده در جریان است. ولی بحث ما اصلاً این نیست. ما می‌دانیم که در زندانهای جمهوری اسلامی شکنجه می‌کنند. وقتی آقای سحابی می‌گوید سکتۀ قلبی من وقتی صورت گرفت که دیدم توبه نامه مرا چاپ کرده اند، همه ما می‌دانیم که در آنجا چه گذشته است. الان بحث بین انحصار طلبان و گروه مخالف آنان اینست که این نوار چطور بیرون رفته است. حالا به ما می‌گویند چرا در این بحث ها شرکت نمی‌کنید؟ در صورتی که ما دو دهه است که داریم به شکنجه در زندانها اعتراض می‌کنیم. به این ترتیب در واقع اپوزیسیون آگاهانه یا ناخودآگاه وارد بحث هایی می‌شود، که هیچ سرانجامی ندارد و از موضوع اصلی منحرف می‌شود. اما ما به عنوان مدافع حقوق بشر نمی‌خواهیم وارد اینگونه بحث ها بشویم که اصل موضوع را در سایه قرار می‌دهد و از آنها پرهیز می‌کنیم. این موضوعی بود که می‌خواستیم در اینجا به آن اشاره ای کرده باشم.

راه آزادی: آقای رفیع، ضمن تشکر مجدد از بابت این گفتگو، ما نیز چون شما آرزومند روزی هستیم که فعالیتهای سازمان شما، دیگر برای میهنمان ایران، موضوعیت نداشته باشد. ▲

گفتگوی سردبیر نشریه راه آزادی با بابک امیرخسروی - بخش پایانی

بحران اپوزیسیون و چشم انداز نیروهای چپ آزادیخواه

وضع به گمان من ناشی از آنست که سیر تحولات کشور در مسیر مشی مسالمت آمیز و تغییرات گام به گام حرکت می کند نه بر محور براندازی و سرنگونی که ساز و کار خود را دارد و آمادگی ذهنی و رشد فرهنگی مردم، خشونت گریز است.

در حقیقت، از میان این سه مولفه، عمدتاً طیف نیروهای جمهوری خواه از هر گرایش است که از پراکندگی و ناتوانی و نبود امکانات مالی و فنی رنج می برد. چون دو مولفه دیگر سختی با مولفه سوم برای پیکار مشترک سیاسی و وحدت ندارند، آنها را از این بحث کنار گذاشته ام.

این وضع اسفبار ناشی از چه عواملی است؟

اضافه بر این، برای پرهیز از طولانی شدن نوشته، توجه اصلی من معطوف به نیروهای سیاسی اپوزیسیون چپ ایرانست که خیل عظیم نیروهای این مولفه را تشکیل می دهند. به باور من، شکست های سیاسی و روحی و معنوی چپ ایران در دهه شصت، علت العلل ضعف و پراکندگی و ندانم کاری های کنونی نیروهای اپوزیسیون چپ ایران در خارج از کشور است. چپ ایران دو شکست بزرگ و توان فرسا را از سر گذرانده است. شکست اول ناشی از یورش بی رحمانه جمهوری اسلامی به این نیروها و سرکوب های خونین نیمه اول دهه شصت و کشتار جمعی زندانیان سیاسی چند سال بعد است، که در به دری ها و مهاجرت گسترده از پیامدهای خانمان برانداز آنست. مهاجرت سیاسی به ویژه هنگامی که طولانی بشود، همواره و در همه دوران ها، موجب پدیده های روحی منفی در رفتار و کردار مهاجر سیاسی بوده است. کنده شدن از ریشه، جدا شدن از خانواده و محیط کار و عرصه مبارزه، بیگانگی با محیط های زیست و کار تازه، نبود چشم انداز سیاسی در کشور و یأس و ناامیدی و افسردگی برخاسته از این اوضاع و احوال، در روحیات و نگرش مهاجر سیاسی و در سازمان های سیاسی در مهاجرت، اثرات منفی پایداری برجای می گذارد. وضع جدید، زمینه ساز و بستر مناسبی برای ریزش نیروها در همه سطوح احزاب و سازمان هاست. دست شستن و رویگردانی از مبارزه و کار سیاسی از سوی مهاجران سیاسی در نهایت، به تقلیل سازمان های سیاسی به نیروهای کوچک و کوچک تر و مبدل شدن آنها به نوعی فرقه وسکت می انجامد. این امر به تنهایی می توانست گویای وضع نابسامان موجود سازمان های سیاسی باشد.

اما عامل مهم تر از آن در شکست روحی و معنوی چپ، ضربه فنی ناشی از فروپاشی نظام «سوسیالیسم واقعا» موجود بود. برای چپ های ایران، ویرترین کشور شوراها، آرمان شهر و بهشت رویایی روی زمین قاطبه آن ها بود. با فرو ریزی دیوار بتن مسلح برلین، همه تئوری ها و اندیشه های راهنمای ما نیز دود شد و به هوا رفت. قاطبه چپ ایران که تا مغز استخوان لنینیست بود، نتوانست این رویداد بزرگ را چنانکه باید و شاید هضم کند و در شرایط کاملاً تازه و متفاوت دست به بازسازی فکری نوین و پایه ای بزند. متأسفانه هنوز هم قاطبه چپ های ایران در سردرگمی و ندانم کاری بسر می برند. این از برای آنست که چپ ایران اصالت نداشت و قائم به ذات و متکی به خود نبود. سیستم و نظام فکری ما را «تئورسین» ها و قلم بدستان مأمور شوروی در لابراتورهای خود، آنگونه که منافع استراتژیک جهانی «ولیکاروس ها» ایجاب می کرد، می ساختند و می پرداختند. ما نیز چشم بسته، این کتب ابتدایی درسی را همچون آیه های آسمانی از بر می کردیم و به خورد دیگران می دادیم! واقعیت این است که الزامات و قانونمندی های جهان دو قطبی و ابهت «بی نهایت بزرگ شوروی» در نبود فضای آزاد برای بحث و جدل در ایران و اساساً فقدان زمینه فرهنگی برای اندیشیدن و آزاد اندیشی، ←

ب. م. : اینک آخرین پرسش خود را مطرح می کنم. علیرغم همه دگرگونیهایی که پس از دوم خرداد در ایران ایجاد شده است، متأسفانه وضع نیروهای اپوزیسیون در خارج از کشور، همچنان نابسامان و متشتت است. این نیروها علیرغم اینکه از ضعف و پراکندگی وحشتناک رنج می برند و فاقد هرگونه توان و امکان لازم برای تأثیرگذاری بر روی حوادث ایران هستند، اراده و برنامه روشنی نیز برای غلبه بر این وضعیت و برون رفت از آن از خود نشان نمی دهند. این مسأله متأسفانه حتی در میان آن بخش از نیروهای اپوزیسیون که به مردم سالاری و تغییرات تدریجی از طریق اصلاحات معتقدند نیز به چشم می خورد. به عقیده تو این وضعیت اسفناک ناشی از چه عواملی است و تو چشم انداز آتی نیروهای اپوزیسیون خارج از کشور را بطور اعم و در میان آنها نیروهای چپ اصلاح طلب را بطور اخص چگونه ارزیابی می کنی؟

ب. ا. : بدیهی است وقتی نیروهای اپوزیسیون خارج از کشور در ضعف و پراکندگی وحشتناک و مزمن به سر می برند، نمی توان با اراده گرایی و برنامه، هر قدر هم روشن و از روی میل و اراده باشد، برآن غلبه نمود. مگر در گذشته تلاش زیادی برای رفع این مشکل به کار نرفته است؟ در ده پانزده سال گذشته، ما به سهم خود دست به ابتکارات و اقدامات متعددی زده و کمر صف مقدم بوده ایم. ولی حاصل همه آنها رکود کنونی و بی ثمرماندن تلاش های جمعی بوده است. زیرا عوامل بازدارنده جدی عینی و ذهنی که عمدتاً بار فرهنگی دارند، همه کوشش ها را تا به حال بی فرجام گذاشته است.

من در سخنرانی چند سال پیش خود در هامبورگ، گزارشی از کارهای گذشته داده و علل ناکامی ها را شرح دادم که عنوان «رنج نامه» گرفت. لذا نیازی به باز کردن دوباره زخم ها نمی بینم. در اینجا تنها روی چند نکته انگشت می گذارم که شاید حاوی نکات تازه باشد و خواننده و علاقه مند به موضوع را به تأمل بیشتر تشویق نماید.

در آغاز، توضیح کوتاهی را درباره نیروهای اپوزیسیون خارج کشور که بسیار گسترده و گوناگون است، ضروری می دانم، تا بتوانم بحث را درچارچوب و مسیر محدودتری نگه بدارم که فکر می کنم همان نیز موردعلاقه و توجه توست.

در یک نگاه کلی و رویکردی انتزاعی به سازمان ها و احزاب سیاسی خارج کشور، سه مولفه عمده کاملاً متمایز از هم مشاهده می شود: الف - سازمان مجاهدین خلق و اقمار آن در شورای ملی مقاومت. ب - «مشروطه خواهان» که عمدتاً وابستگان و دست اندرکاران رژیم پهلوی اند و هدفشان روی کارآوردن مجدد آنهاست، ج - و بالاخره طیف جمهوری خواهان میان این دو قطب، که طیف گسترده چپ و ملیون درکل آن را دربرمی گیرد. در این طیف است که طرفداران مردم سالاری، تغییرات تدریجی از راه اصلاحات نیز قرار می گیرند. برای ساده کردن بحث است که من همه این طیف را در مولفه سوم خلاصه کرده ام و گر نه تفاوت ها در درون آن بسیار زیاد است. در صحبت از مولفه های مختلف، اشاره وار بگویم که اپوزیسیون خارج کشور فاقد یک جریان واقعی و اصیل مشروطه خواه است. شاید به این دلیل که دوران آن سپری شده است. آیا تصادفی است که همه مشروطه خواهان تاریخی و واقعی، نظیر جبهه ملی و نهضت آزادی و حزب ملت ایران به جمهوری مردم در شکل دولتی جمهوری روی آورده اند؟

پارادکس در این است که مولفه های اول و دوم اپوزیسیون خارج کشور، اتفاقاً از تشکل و رهبری واحد برخوردارند و امکانات مالی و فنی گسترده ای دارند. ولی از مقبولیت مردمی بی بهره اند و اقبال اندکی برای تأثیرگذاری روی تحولات سیاسی درون کشور دارند. این

« امکان نمی داد که «بی نهایت کوچک» چپ ایران بتواند با دید انتقادی به مسائل بنگرد و تفکر مستقل داشته باشد. تصادفی نیست که در جامعه ایتالیا، آنتونیو گرامشی «یادداشت های زندان» را می نگارد و بیژن جزنی آنچه را که به « تاریخ سی ساله» مشهور است. تفاوت تا حد زیادی معلول اختلاف سطح فرهنگ دو جامعه و بازتر و بسته تر بودن فضای سیاسی و فرهنگی کشور است. خلیل ملکی شاید تنها اندیشمند چپ ایرانی بود که گام هایی در جهت تفکر مستقل و نواندیشی برداشت. نظریه «نیروی سوم» و «سوسیالیسم ایرانی» او، حاوی عناصر تازه و بکری است. با این حال، تلاش های او چندان از مرزبندی با استالینیسم و تلاش برای حفظ استقلال در برابر سلطه جویی شوروی فراتر نرفت. ولی هر اندازه بود، در آن شرایط جهانی و در جامعه عقب افتاده فرهنگی ما بسیار بلند پروازانه بود.

بند ناف ما به شوروی وصل بود. لذا هنگامی که یک سویه و از «بالا» پاره شد، برای افراد و سازمانهایی که در توهم بسر می بردند و آمادگی ذهنی و شناخت واقعی از نظام شوروی نداشتند، خلاء بزرگی پدید آمد و یاس و سرخوردگی، بسیاری را زمین گیر کرد. سازمان های چپ ایران خود را بخشی از «اردوگاه سوسیالیستی» و برابر حقوق می پنداشتند آنگاه که «دژ پرولتاریای پیروز جهان» یک شبه و از درون پاشید، پشت بسیاری خالی شد. گویی تکیه گاه و خانه امن آنان از دست رفته و در وادی تنهایی بی یار و راهنما، رها شده اند. کابوس تنهایی و یاس و ناامیدی ناشی از آن، موجب شد که اکثریت عظیم اعضا و هواداران سازمان ها، سیاست و تخریب را بیوسند و کنار بگذارند. با گذشت زمان، تنها هسته سخت سازمان های چپ به صورت همبندی های بسته و همبسته برجای ماند. دیگر، تولید و بازتولید در کار نبود. زیرا اساساً میدان و فضای لازم، آنگونه که در داخل کشور فراهم است، در اختیار نبوده و نیست. بدین منوال، در میان نیرویی که در سازمان ها به گونه سنگ ته رودخانه، ته نشین شده و استوار باقی مانده بود، نوعی روابط عاطفی و عرق سازمانی، همبستگی های نوع تیره و تبار عشیره ای شکل گرفت و قوام یافت. فرهنگ قبیله ای غالب شد و جای روابط دموکراتیک و متحدانه را فرا گرفت.

طی ده پانزده سال اخیر، خوف از دست دادن هویت قبیله ای و تعصب سازمانی و چسبیدن به علم و کتل خود، از عوامل باز دارنده مهمی در برابر هر ابتکار عمل و اقدامی در جهت اتحاد و یکی شدن بوده است، با آنکه مشاهده می شود، اختلافات درونی برخی سازمان ها در مسائل استراتژیک، آنها را به حالت آچمز درآورده است. با این حال به جای تدبیر برای برون رفت از این تنگنا، از راه اتحاد با سایر مولفه های چپ، ترجیح می دهند وضع موجود را تا آینده ای نامعلوم حفظ کنند به این امید که معجزه ای در کشور رخ دهد تا کفه ترازوی توازن قوا را به طور اساسی به نفع یک جناح و تأمین هژمونی آن فراهم سازد، اما قبیله همچنان قبیله بماند.

گمان نمی کنم هیچ سازمان چپ سیاسی مدعی آن باشد که نیروهایش به طور طبیعی سال به سال در افزایش است. لذا تلاش برای تنازع بقا به قصد حفظ و حراست آنچه موجود است، از عمده ترین مشغله های فکری رهبری بسیاری از این سازمان هاست. بدیهی است با این وضع و سلطه فرهنگ قبیله ای، مشکل بتوان بر این پراکندگی ها و اختلافات ریشه دار و جا افتاده پایان داد؟ بویژه اگر کومه بینی ها و خود محور بینی ها و هژمونی طلبی های کودکانه موجود را به مشکلات بالا بیفزاییم. وقتی عده ای براین گمانند که چپ بزرگ ایران برمحور سازمان آنها صورت خواهد گرفت و با این توهم سو اگرانه سخت به علم و کتل خود چنگ زده اند، چه می شود کرد؟

حقیقتی را، هر قدر هم تلخ و ناگوار باشد باید گفت. و آن اینست که بود و نبود هیچ یک از سازمان های چپ موجود، خلاء و عدم تعادل ویژه ای در صحنه سیاسی، چه در خارج و به طور اولی چه در داخل کشور به وجود نخواهد آورد. سازمان فدائیان خلق (معروف به کشتگری ها)، وقتی چند سال پیش بی سروصدا خاموش شد، آب از آب تکان نخورد. بسیاری از کسانی از جامعه سیاسی ایران که هنوز هم

نمی دانند این سازمان وجود دارد یا نه! این وصف حال سایر سازمان های چپ از جمله حزب دموکراتیک مردم ایران نیز هست.

درست است که حزب دموکراتیک مردم ایران در سالهای آغازین فعالیت خود و تا مدتها، به خاطر طرح یک سلسله مباحث مهم تازه و نامأنوس با شامه سیاسی - فرهنگی جامعه سیاسی چپ ایران، به ویژه قبل از روی کار آمدن گورباچف و فروپاشی «سوسیالیسم روسی»، مسائلی نظیر نقد بر انترناسیونالیسم پرولتری و روابط نابرابر، لنینیسم، چالش با حزب توده و یا ترهائش درباره مساله ملی و طرح استراتژی پیکار سیاسی مسالمت آمیز برای مردم سالاری در ایران، پیش از رویداد دوم خرداد، واقعاً جای ممتازی داشت و علاقمندان او بی شمار بودند و بسیار اثر گذار بود. اما اینک قاطبه این مفاهیم و مقوله ها جا افتاده و کم و بیش مورد پذیرش قرار گرفته و یا رویدادهای جهانی کار را یکسره کرده است. اینک ما هم دیگر آن نقش و رسالت قبلی را به روال گذشته نداریم.

امتياز ما در این بوده و هست، که حزب دموکراتیک مردم ایران با اعتماد به نفس و جسارت، در شرایطی دشوار و نامساعد، با اندیشه و عمل مستقل در راه نواندیشی و رهایی از لنینیسم و بختک روسیه شوروی، گام گذاشت. روندگان و جویندگان راه حزب دموکراتیک مردم ایران از صدای گوش خراش فرو ریختن دیوار برلین نبود که بیدار شدند. اما دست بر قضا، همین امتیاز، بدین خاطر که زود هنگام بود، مشکلی شد که ما را از میدل شدن به یک جنبش بزرگ بازداشت. زیرا در آن دوران، مخاطب اصلی ما در مهاجرت و اساساً میدان اصلی عمل ما در میان رفقا و همزمان توده ای ما بود. ولی برخی مواضع کلیدی ما نظیر نقد «انترناسیونالیسم پرولتری» و مساله وابستگی، هنگامی که هنوز دولت شوروی قدر قدرت بود، برای بسیاری قابل هضم نبود و بسیاری دچار سردرگمی شدند. با هرگام جدید و برسر هر تندپیچ، نیروی زیادی از دست دادیم. بگذریم از این که سایر عوامل منفی مهاجرت که قبلاً به آن اشاره کردم، اثرات مضاعف خود را داشت و شامل ما هم بود و مزید بر علت شد.

بنابراین با تجربه ای که طی ده پانزده سال گذشته بدست آورده ام و با شناختی که از سایر سازمان های چپ موجود دارم، صادقانه می گویم که برای هیچ کدام از ما به تنهایی چشم انداز امید بخشی وجود ندارد. تنها روزنه امید، ولو اندک، این است که بتوانیم دست بدست هم داده و برای ایجاد یک چپ آزادی خواه و عدالت جوی فراگیر، صمیمانه و فارغ از وسوسه های هژمونیستی قیام کنیم. آیا گوش شنوایی هست که به این نداها لبیک بگوید؟ آیا سازمان چپی را سراغ دارید که حاضر باشد به خاطر مصالح کل جنبش، ملاحظات بازدارنده و تنگ نظری های ناشی از فرهنگ قبیله ای و خودمحوربینی را کنار بگذارد؟ آیا ما به چنین درجه از بلوغ فرهنگی رسیده ایم؟ به باور من هنوز نه! لذا اگر به انتظار تکان خوردن سازمان های موجود چپ بنشینیم، به فرجام آن نباید امید چندانی بست. وقتی منصفانه به داوری بنشینیم، مشاهده خواهد شد که چپ آزادی خواه طرفدار مشی مسالمت آمیز و تحولات گام به گام، تازه اگر هیچ عیب و کوتاهی در کار و درک و تلقی شان از این مشی وجود نداشته باشد، نیرویی واقعاً ناچیز در این طیف است. جز حزب دموکراتیک مردم ایران و سازمان اکثریت و حزب سوسیالیست آقای دکتر بیات زاده، چه سازمان و حزب چپ دیگری را با این مشخصات می توان سراغ گرفت؟

متأسفانه باید گفت که ابعاد فرهنگی معضل تشکل فراگیر، تنها قبیله گرایی و خود محوربینی سازمان ها نیست و صرفاً «گناه» ما دو سه سازمان چپ اصلاح طلب نمی باشد. صدها و شاید هزاران کادر و روشنفکر ایرانی در خارج کشور، با تمایلات و گذشته چپ، وجود دارند و در میان آن ها افراد تحصیل کرده و خوش فکر و از منظر سیاسی بسیار روشن و علاقمند به کشور و سرنوشت آن فراوانند. پس چرا آن ها فکری برای برون رفت از این پراکندگی وحشتناک نمی کنند؟ با کمال تأسف باید اذعان کرد که آن ها نیز خود محورند و جز خود خویشتن کسی را قبول ندارند و مایل به تحزب نیستند. زیرا تشکیلات به هرحال قانونمندی های خود را دارد. برای تن دادن به آن ←

باید تاحدی خود را محدود کرد و به جمع افزود و به نوعی انضباط و گذشت متقابل تن داد و به نظر اکثریت احترام گذاشت. این کارها با روحیه «خودپادشاهی» مسلط بر روشنفکران ما، سازگار نیست. این همه نشریات و مجله که گاه به همت یک یا دو نفر منتشر می شود، چه معنی دارد و برای چیست؟ جز تسکین خود! این همه سایت اینترنت فردی با عکس و تفصیلات چه انگیزه ای دارد؟ البته این رفتار را نباید تماماً به حساب خودمحوربینی و خودخواهی این و آن گذاشت.

شرایط ناشی از استبداد هزاره ها در پیدایش این وضع روحی کم تأثیر نبوده است. سرکوب احزاب، زندان و قتل رهبران سیاسی در سده اخیر که جنبش آزادی خواهی به معنای امروزی آن آغاز شده است، خلاصه محرومیت از زندگی مدنی در جامعه ای مبتنی بر آزادی و دموکراسی که از لوازم آن وجود احزاب و سندیکاهاست، در پیدایش این فردگرایی و گریز و اکراه از حزب و تظاهر به عدم وابستگی به تشکیلات سیاسی که مدام زیرآتش استبداد قرار داشتند، نقش بزرگی داشته است.

این، تصور باطلی است که تجدید حیات چه و به ویژه برایی احزاب چه در درون کشور، بر شانه های استخوانی و نحیف و گاه بیمار چه های با گذشته مارکسیست - لنینیست ساخته خواهد شد. در گذشته چنین بود که آن هم عمدتاً در سایه نفوذ اتحاد شوروی بود. اما به باور من، آینده بر این شالوده پی ریزی نخواهد شد. و چه بهتر که چنین نیز نشود. در آن ایام چه به جریانی اطلاق می شد که مارکسیست - لنینیست و در رویای استقرار سوسیالیسم روسی بود. از این منظر، چه سنتی ایران هر غیرخودی را، در مقوله بورژوازی قرار می داد. چنین بود که از دیدگاه حزب توده، جبهه ملی و شخص دکتر مصدق نماینده بورژوازی ملی و بورژوا یا لیبرال تلقی می شدند و حزب توده با آنها مرزبندی طبقاتی داشت. از شگفتی های جامعه عقب مانده ما همین بس که اینگونه رویکردها و صف بندی چه و راست را می پذیرفت و عادی تلقی می کرد. این امر حکایت از نفوذ فرهنگ لتینی در کل جامعه ایران دارد. از این دیدگاه «جنبش سوسیالیست های خدایپرست» نخشب به شوخی گرفته می شد. مگر می شود هم سوسیالیست بود و هم خدایپرست! وقتی خلیل ملکی دکتر مصدق را نماد «نیروی سوم» و سوسیالیسم ایرانی موردنظرش معرفی کرد، از سوی حزب توده به باد انتقاد گرفته شد و انگ خیانت به طبقه کارگر خورد.

بنابراین، چشم انداز چه طرفدارمشی اصلاحات، در گرو آنست که قبل از هرچیز درک و تلقی خود از مفهوم چه را به طور بنیادین تغییر دهد. از جمله این که برای وحدت و ایجاد چه فراگیر، در دایره تنگ سازمان های چه با گذشته مارکسیستی - لنینیستی اسیر نماند. می باید دامنه آن را به شکل ها و گروه های ملی و ملی - مذهبی و سایر جریان های سیاسی که خواستار آزادی و عدالت اجتماعی هستند، گسترش دهیم. از جمله از تشکل هایی نظیر جمهوری خواهان ملی، نخله های مختلف جبهه ملی و سایرین، در مقام شرکای سیاسی برابر حقوق استقبال کنیم.

واقعیت این است که دوران تاریخی چه فرهنگی مارکسیست - لنینیست، با مفهوم و مبانی مارکسیسم - لنینیسم دیگر سپری شده است. تصور این که چه در آینده به دست این نیروها و یا با هژمونی آن ها به وجود خواهد آمد، نه تنها تخیلی، بلکه حتی زانبار است. اگر هنوز ما را تا حدودی تحویل می گیرند، از برای آنست که در جمهوری اسلامی میدانی برای فعالیت های سیاسی دگراندیشان، به ویژه جریاناتی با معیارهای چه فراهم نیست. باید متوجه باشیم که وضع چنین نخواهد ماند. سیر تحولات سیاسی درون کشور به گونه ایست که فراهم آمدن شرایط مناسب برای فعالیت های حزبی، حتی برای دگراندیشان چه دور از انتظار و غیرواقع بینانه نیست. به یقین، حرکت عمومی جامعه در این سمت و سو است. منتهی این چه در همه زمینه ها متفاوت است. بی گمان تشکل های چه نوین، با رنگ و نشان جامعه ایرانی از درون کشور جوانه خواهد زد. زیرا در کشور با این همه ظلم و محرومیت، تبعیض و بی عدالتی، احزاب سیاسی که حامی و نمایندگان سیاسی محرومان و مظلومان جامعه بوده و بازتاب

خواست ها و منافع این توده های میلیونی و زحمتکشانی بدی و فکری باشند، به وجود خواهد آمد. قاعدتاً نیروهای متشکله آن، ترکیبی از گرایش های سیاسی فعال کنونی کشور یعنی از صفوف نواندیشان دینی، نیروهای ملی و ملی - مذهبی و لائیک و منسوبین به چه های سنتی اما متحول شده و روشنفکران متأثر از مکتب مارکس، خواهد بود. منتهی این دیگر نه یک چه ایدئولوژیک از پیش ساخته شده، بلکه حزب برنامه خواهد بود. برنامه ای حداقل که هدفش حل معضلات اجتماعی - سیاسی - فرهنگی روزمره مردم و جامعه و تأمین هرچه گسترده و ژرف تر آزادی و عدالت اجتماعی است. چه آینده، حزب یک طبقه نخواهد بود که اقشار و طبقات اجتماعی با پذیرش خواست ها و منافع خاص و عام آن طبقه به حزب می پیوندند و در خدمت آنند. نیروها متشکله چه آینده در شرایط امروزی ایران، ترکیب برابر حقوق پیشگامان گرایش های سیاسی فعال کشور و از میان نواندیشان دینی، نیروهای ملی و ملی - مذهبی، لائیک ها و خیل عظیم روشنفکران تجدد خواه منفرد و به طریق اولی منسوبین به چه های سنتی اما متحول شده، خواهند بود.

تصور من اینست که در چشم انداز و آنگاه که دموکراسی نهادینه بشود و پایه و اساس زندگی سیاسی کشور قرار بگیرد و احزاب سیاسی به معنای واقعی آن به وجود بیاید، جریانات سنتی ملی نیز به گونه سازمان های چه سنتی خواهند باخت و در تشکل های جدید سیاسی، مستحیل خواهند شد. جریانات ملی بازماندگان و یادگار جهان دوقطبی و در آن عالم و روزگار معنا و جایگاهی داشته اند. آن ها یادآور جنبش ملی شدن صنعت نفت و دولت دکتر مصدق اند. اینک علت وجودی آنها تقریباً از میان رفته است و نمی توان یک جنبش سیاسی پرقدرد و گسترده برمحور ملی گرایی به وجود آورد. امروزه نه چه غیرملی است و نه ملیون نماینده بورژوازی. به عبارت دیگر روند سیاسی و تحولات اجتماعی ایران به سویی می رود که در آن چه، ملی هم هست و ملیون نیز تمایلات چه و عدالت جوانانه دارند. این یک تلقی نادرست و عقب مانده است که و وظیفه چه ها مبارزه طبقاتی و رسالت ملیون دفاع از استقلال ایران است، البته در هر جامعه ای افراط گرایان از هر قماش خواهند بود و مخاطبان و طرفداران خود را هم خواهند داشت. در این بحث، منظورم گرایشات سیاسی اساسی جامعه است که انگیزه اداره امور کشور را در سر دارند. اگر نیروهای ملی به حق در حال حاضر اهمیت دارند، به علت وضع جمهوری اسلامی و رسالت آنها در پیکار برای آزادی است نه مسائل ملی.

بنابراین، نیروهای چه، بویژه چه اصلاح طلب خارج کشور، می باید خود را از حالا و با چنین چشم انداز شکل بندی نیروها سیاسی آینده کشور همساز و همسو کنند. پیشنهاد من برای ایجاد چه فراگیر همراه با ملی ها و سایر گرایشات و جریان های سیاسی آزادی خواه طرفدار اصلاحات که قبلاً به آن اشاره کردم، در همین راستا بود.

بهرام عزیز! فکر می کنم وقت آن رسیده باشد که حزب دموکراتیک مردم ایران در این راه گام بگذارد و صریحاً اعلام کند که آماده است به خاطر ایجاد یک جریان چه فراگیر، به مجرد این که شرایط آن فراهم شود، از برای اینکه وحدت به طور واقعی صورت بگیرد، از نام و ارگان خود صرفنظر کند و خود را در درون یک جریان بزرگ تر مستحیل سازد. شاید وقت آن رسیده باشد که حزب ما با یاران سیاسی نزدیک خود نظیر سازمان اکثریت، جمهوری خواهان ملی، حزب سوسیالیست و نیروهای ملی و ملی - مذهبی خارج کشور، به ویژه با شخصیت های با نام و نشان و استخواندار سیاسی منفرد، به گفتگو بنشیند و به راهیابی و چاره اندیشی بپردازد. آیا دیگران و همزمان ما به ندای ما پاسخ مثبت خواهند داد؟ امیدوارم چنین بشود و همه ما ضرورت زمان را دریافته باشیم!

ب. م. : بابک عزیز، بار دیگر به نمایندگی از طرف هیئت تحریریه نشریه راه آزادی، از اینکه علیرغم همه مشکلات و گرفتاریها، با حوصله و شکیبایی، پاسخگوی پرسشهای ما بودی، صمیمانه سپاسگزاری می کنم و امیدوارم که نشریه راه آزادی، در آینده نیز همچنان از همکاریهای تو بهره مند شود. ▲

معمای مهدی پرتوی پایان نیافته است! (بخش دوم)

حمید احمدی

بازیهای اطلاعاتی مهدی پرتوی

تشکیلات نظامی (نظامیان و مسئولان غیرنظامی در آن تشکیلات) را نمی دانست که آنان را لو داده باشد، زیرا اسامی اعضای این تشکیلات و این فهرست اسامی را فقط مهدی پرتوی می دانست و آن را قبل یا بعد از ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ به رژیم جمهوری اسلامی تسلیم کرد و بازداشت نظامیان از روز ۹ اردیبهشت ۱۳۶۲ آغاز شد. ناگفته نماند، آقای فریبرز بقایی در آن نوشته خود، آمار نظامیان حزب توده ایران را قریب ۲۰۰ نفر نظامی در ارتش و سپاه اعلام کرده است. این آمار نادرست است. مجموع نظامیان در تشکیلات نظامی حزب توده که اسامی آنان از سوی دادگاه شرع اسلامی اعلام شده است، ۷۹ نفر می باشد.

نگاهی به مهدی پرتوی و سازمان نوید

نخست، بی مناسبت نمی دانم به نکته ای اشاره نمایم، بدون آنکه بخواهم با ذکر آن، پایه ای برای قضاوت جدی و نهایی ام درباره شخصیت مهدی پرتوی ایجاد کنم. من پرتوی را فقط یک بار دیدم و حدود سه ساعت گفتگو داشتیم. برای آن دیدار، او به اتفاق شاهرخ جهانگیری در سال ۱۳۶۲ به منزلمان آمد. پس از آن دیدار و گفتگو، همسر من به اتفاق وقتی راجع به شخصیت او صحبت کردیم، هردویمان احساس خوبی از او نداشتیم و حضور چنین کاراکتری در رأس سازمان نظامی، نمی توانست مورد تأیید ما باشد. این فقط یک احساس شخصی بود و نه بیش از آن. سالهای طولانی بعد در مهاجرت، این موضوع را با همسر زنده یاد شاهرخ جهانگیری در میان گذاشتیم، او نیز اظهار داشت که هیچوقت نسبت به مهدی پرتوی حالت اعتماد سیاسی نداشته و چندین بار این احساس ناخوشایندش را به همسرش گفته بود. او تأکید کرد که این فقط یک احساس بود و دلیلی برای این بی اعتمادی اش نداشت. یک بار در مهاجرت، این قضاوت را از همسر یکی از افسران اعدام شده شنیدم که او هم یک بار به اتفاق همسرش پرتوی را ملاقات کرده بود. او نیز عیناً قضاوت مشابه همسر شاهرخ جهانگیری را تکرار کرد. باید بار دیگر تأکید کنم که علیرغم همه این احساس های مشابه، نمی خواهم این امر موجب پیشداوری برای یک قضاوت جدی درباره شخصیت مهدی پرتوی تلقی شود.

به هر حال، عملکرد پرتوی از مقطع ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ به بعد معمایی نیست که شناخت از آن پیچیده باشد و بویژه به دلیل شخصیتی که او از خود در طول این سالهای طولانی نشان داده است. تنها وجود چنین کاراکتری در رأس سازمان نظامی حزب توده تعجب انگیز می نماید. با توجه به چنین کاراکتری، پیشینه زندگی سیاسی او در مسئولیت سازمان مخفی نوید در چند سال قبل از انقلاب جای مطالعه و تأمل جدی دارد. نام نهادن به او در آن دوران تحت عنوان شورشی انقلابی، تنها ساده کردن مسئله است. مسائل ←

مهدی پرتوی در لابلای کتاب تألیفی اش «سیاست و سازمان حزب توده از آغاز تا فروپاشی»، با کلیشه کردن برخی اسناد از بازجویی های کیانوری که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در اختیارش گذاشته بود، کوشش کرد این واقعیت را برجسته نماید که گویا این کیانوری بود که پس از بازداشت در ۱۷ بهمن ۱۳۶۱، اعضای سازمان نظامی حزب توده و از جمله خود او را لو داده است. البته پرتوی به طور صریح چنین عبارتی را در آن کتاب نیاورده، ولی کسانی که با دقت مسایل کتاب را در این مورد دنبال کنند، به این تلقی می رسند.

حدود ۹ سال پس از نشر آن کتاب، مهدی پرتوی با یک فرمولبندی «زیرکانه» چنین وانمود کرد که او هیچگونه نقشی در لو دادن اعضای سازمان نظامی حزب توده نداشته است. فرمولبندی او چنین است: «در ضربه دوم [به حزب توده] از نیمه شب ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ بقیه اعضای رهبری از جمله اینجانب و کادرها و اعضای موثر - از جمله اعضای سازمان مخفی و نظامی که مسئولیت آنان با من بود - در یک عملیات گسترده و فشرده در ظرف چند روز بازداشت شدند».

(مهدی پرتوی، روزنامه آزادگان، ۲۶ آبان ۱۳۷۸، ص ۵). در این فرمولبندی پرتوی اگر چه هسته ای از واقعیت وجود دارد، ولی همه واقعیت نیست. زیرا او می خواهد اینگونه القاء کند که گویا اعضای سازمان نظامی و مخفی حزب، همزمان با او که تحت مسئولیت بودند - توسط اطلاعاتی که رژیم از طریق کیانوری به آن دست یافته بود - همگی باهم در ظرف چندروز در یورش سراسری که از ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ آغاز شده بود، بازداشت شدند. بدین ترتیب، مهدی پرتوی در این فرمولبندی «زیرکانه» می خواهد این فکر را القاء کند که همه اعضای سازمان نظامی و مخفی حزب قبل از بازداشت او برای رژیم شناخته شده بودند، لذا او کسی از اعضای سازمان نظامی و مخفی حزب را لو نداده است. این ادعای پرتوی کاملاً نادرست و یک بازی اطلاعاتی بیش نیست.

واقعیت این است که کیانوری پس از بازداشت، زیر شکنجه شکست و به دنبال آن وجود تشکیلات نظامی و نیز نام آن تعداد از نظامیانی را که می دانست معرفی کرد. یکی از داده هایی که در این رابطه روشن کننده است، نشان از آن دارد که کیانوری در هفته دوم پس از بازداشت زیر شکنجه شکست و این موضوع را به عنوان نمونه می توان از روایت محمود روغنی در رابطه با گفتگوی یک سرهنگ ارتش با او به دست داد. (نگاه کنید به : گفتگوی حمید احمدی با محمود روغنی در رابطه با تاریخ شفاهی چپ ایران. کتاب زندان، جلد دوم، ویراستار، ناصر مهاجر).

علیرغم این واقعیت از عملکرد کیانوری، نکته اساسی در ناراستی مهدی پرتوی این نکته است که کیانوری نام حدود ۱۱۴ نفر اعضای

← سیاسی - اطلاعاتی در ایران قبل از انقلاب و بعد از انقلاب و جنگ اطلاعاتی قدرتهای بزرگ بفرنج و پیچیده تر از آن است که به سادگی بتوان درباره این گونه افراد به این شکل حکم صادر کرد. به هرحال، بحث را با سازمان نوید که مهدی پرتوی قبل از انقلاب در رأس آن قرار داشت، آغاز می کنم.

گروهی از فعالان سازمان نوید، از نیمه دوم سال ۱۳۵۶ توسط ساواک شناسایی و حدود پنج نفر از آنان دستگیر و زندانی شدند. بعضی از فعالان سازمان نوید مانند شاهرخ جهانگیری مخفی شدند. او همسرش را به خارج از کشور فرستاد. با اوج گیری جنبش انقلابی در ایران، عملاً توجه ساواک و غرب به مسائل حاد دیگری که در حال گسترش بود و روزبروز بیشتر اوج می گرفت، متمرکز شده بود. بنابراین، علت اینکه این تشکیلات کوچک در آن دوران کاملاً پاشیده نشد، ناشی از وضعیت انقلابی سال ۱۳۵۷ در کشور بود.

نورالدین کیانوری که در خالی بندی و بندبازی سیاسی ید طولانی داشت، با حاشا کردن جریان شناسایی و لو رفتن عده ای از فعالان تشکیلات نوید توسط ساواک، مسئله را بعد از انقلاب به این شکل غلو آمیز بیان می کند: «کار انقلابی سازمان نوید در نهضت انقلابی جهان، کار برجسته ای است. زیاد نیستند احزاب برادری که در کشورهای فاشیستی، در اوج قدرت فاشیسم توانسته باشند چنین سازمانی بوجود آورند و آن را از دستبرد حفظ کنند. . . . در تمام کشورهای فاشیسم زده جهان این یک اتفاق نادر است.» (نورالدین کیانوری، حزب توده ایران در عرصه سیاست روز، ۱۳۶۰، انتشارات حزب توده ایران، ص ۲۵) کیانوری مسئله لو رفتن گروهی از اعضای این سازمان و آوردن بعضی از همسران فعال آن تشکیلات به برلین شرقی را از اعضای هیأت سیاسی حزب توده ایران در آن زمان پنهان می کرد تا مبدا به سرنوشت رادمشن دبیر اول حزب توده در رابطه با جریان شهریاری دچار آید. جریان جنبش انقلابی ایران و سپس انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و انتشار نوید در آن ماههای قبل از انقلاب جایی برای کنکاش واقعیت درست مسئله باقی نگذاشته است. در حالیکه ایرج اسکندری و برخی اعضای هیأت اجرایی حزب توده در مهاجرت در آن ایام همواره به تشکیلات سازمان نوید مشکوک بودند و این تشکیلات را همانند تشکیلات شهریاری می دانستند که ساواک در آن نفوذ دارد: «روزی در جلسه هیأت اجرایی، دکتر جودت مطرح کرد و اسکندری و صفری هم او را تأیید کردند که این گروه نوید مانند گروه شهریاری در دست ساواک است زیرا با امکانات و قدرتی که ساواک در ایران دارد غیرممکن است که بدون اطلاع آن چنین گروهی بتواند بوجود بیاید و نشریه چاپ کند.» (خاطرات کیانوری، ص ۴۸۴).

نکته قابل تأمل این است، وقتی در کتاب خاطرات کیانوری بحث بر سر سازمان نوید پیش می آید، پرسشگران وزارت اطلاعات - یقیناً کسانی در سطح علی ربیعی معاون وقت وزارت اطلاعات ج ۱۰ در آن کار و تدوین کتاب خاطرات کیانوری شرکت و نقش داشتند - از طرح مسئله نفوذ ساواک در این تشکیلات و جریان لو رفتن عده ای از فعالان آن تشکیلات طفره می روند! آیا این موضوع در اسناد ساواک وجود نداشته است که پرسشگران با استناد به آن وارد بحث شوند؟! این مسئله ایست قابل تأمل و اگر چنین باشد، در این صورت احتمالاً مسئله مزبور به کنترل اطلاعاتی سازمان نوید در تور اطلاعاتی سازمان «سیا» و یا MI - 6 قرار داشت. علت کنترل سازمان نوید از سوی سازمان «سیا» از این زاویه باید مورد توجه قرار گیرد که بخشی از مأموریت سازمان نوید، جمع آوری اطلاعات نظامی و نفوذ در بخش نظامی ادارات آمریکائیا در ایران بود، تا بتواند اطلاعات نظامی درباره هواپیمای اف - ۱۴ (ساخت آمریکا) را برای بخش نظامی ک.گ.ب به دست آورد. به این موضوع بعداً اشاره خواهیم کرد.

به هرحال، نباید فراموش کرد، بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ کسی مانند ارتشبد حسین فردوست یعنی یکی از بالاترین مقامات اطلاعات و امنیتی نظام سابق و در خط MI - 6 در مرکز دستگاه اطلاعاتی رژیم جمهوری اسلامی حضور فعال - پشت صحنه - داشت. ارتشبد فردوست همان کسی است که در لحظه حساس انتقال قدرت از سلطنت به

روحانیت، در کشاندن شورای فرماندهان ارتش وقت در اعلان بی طرفی و صدور بیانیه معروف اعلان بی طرفی ارتش نقش موثر داشت. (درباره روند انتقال قدرت از سلطنت به روحانیت و زدو بندهای پشت پرده با دولت آمریکا و انگلیس، نگاه کنید به : حمید احمدی، تحقیقی درباره تاریخ انقلاب ایران از انتشارات انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران).

معمای ارتشبد فردوست و همکاری استراتژیکی - اطلاعاتی او با نظام بعد از انقلاب و در دستگاه اطلاعاتی جدید، نکته ناروشن مانده و مسئله ای است قابل تأمل. به عنوان نمونه، آن دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی که در ماههای نخستین بعد از انقلاب موفق به شناسایی و دستگیری محمد رضا سعادت در رابطه با شوروی سابق شد، آیا در توانایی چند نفر جوان بی تجربه ماههای بعد از انقلاب بود که در دستگاه اطلاعاتی سپاه پاسداران و نخست وزیری وارد شده بودند؟!

روایتی را شنیدم که هنوز درستی آن برای من دقیقاً روشن نیست و جای مطالعه و تحقیق دارد و آن اینکه مهدی پرتوی در نخستین بازداشت و مدت کوتاهی بعد آزاد می شود؟! بررسی این موضوع مسئله مهمی است.

به هرحال، آیا مأموریت کسی مانند ارتشبد فردوست و خارج شدن او از ایران بعد از انقلاب و زندانی نشدن او و نیز زنده ماندنش امری تصادفی بوده است؟ واقعیت این است که مهره های اطلاعاتی MI - 6 مانند ارتشبد فردوست و مظفر بقایی، مهره های استراتژیکی - اطلاعاتی بودند که در بزنگاه نقش موثری در تقویت و شکل گیری نظام ولایت فقیه در جمهوری اسلامی داشتند. (نگاه کنید به : تحقیقی درباره تاریخ انقلاب ایران که نگارنده با اتکاء به اسناد آرشیو دولتی بریتانیا پیشینه تاریخی این جریان و سابقه همکاری آنان را از اواخر دهه ۱۳۲۰ مورد بررسی قرار داده است).

انگیزه تشکیل سازمان نوید

سیاست شاه از اوایل دهه ۱۳۵۰ در رابطه با دکتترین گوام (دکتترین نیکسون) و سیاست نظامی و تسلیحاتی استراتژیکی او در منطقه خلیج فارس مانند ایجاد پایگاه نظامی - استراتژیکی چاه بهار و خریدهای تسلیحاتی مانند هواپیماهای اف - ۱۴ و اف - ۱۶ و رزمناوهای کلاس اسپرانس به مثابه قوی ترین بازوی استراتژی سیاسی - نظامی دولت آمریکا در منطقه خلیج فارس و اقیانوس هند درآمده بود. شورویها بارها کوشش کردند که شاه را از مسیر چنین سیاستی که آن را نوعی تقابل آشکار با خود می دانستند منصرف کنند، ولی شاه کماکان با برخورداری از درآمد نفت از سال ۱۳۵۲ چنین سیاستی را دنبال کرده است. در حالیکه پیش از اتخاذ چنین سیاستی از جانب شاه، شوروی همواره در راستای جانبداری از سیاست شاه بعد از رفرمهای اوایل دهه ۱۳۴۰ حرکت می کرده است. در اینجا، روایتی را نقل می کنم تا میزان حساسیت حفظ مناسبات حسنه شوروی با رژیم شاه را تا قبل از چرخش سیاست جدید نشان بدهم. در اواخر سالهای ۱۳۴۰ در برنامه رادیو پیک ارگان حزب توده ایران که در بلغارستان مستقر بود، کسانی مانند رحیم نامور و امیر نیک آئین به عنوان اعضای هیئت تحریریه رادیو، بدون ملاحظات سیاست شوروی کماکان مقالات تند و تیزی علیه رژیم شاه می نوشتند. چند بار از سوی حمید صفری مسئول وقت رادیو پیک ایران به آنان درباره نادرست بودن چنین نوشته هایی تذکر داده شد ولی آنان کماکان مواضع خود را دنبال می کردند تا اینکه سرانجام محترمانه آنان را از هیئت تحریریه رادیو پیک کنار زدند و عملاً در آن ایام خانه نشین شدند. (روایت زنده یاد رحیم نامور به نگارنده این سطور در سال ۱۳۶۳ در کابل).

واقعیت این است، سمت و سوی سیاست شوروی در رابطه با رژیم شاه در سالهای مهاجرت رهبری حزب توده ایران در کشورهای سوسیالیستی، نقش موثری در تعیین برنامه و شعارهای رهبری حزب در قبال رژیم شاه داشت.

← بعد از سیاست جدید شاه در رابطه با دکتترین نیکسون که به آن اشاره کردم و بی تأثیر ماندن توصیه های شوروی به شاه، خط مشی فشار سیاسی - تبلیغاتی علیه شاه از طریق برنامه های حزب توده یکی از راهکارهای آن ایام بود.

برای نخستین بار در برنامه پلنوم پانزدهم حزب توده ایران (تیرماه ۱۳۵۴) این سیاست فشار را می توان دید. در این برنامه صحبت از دیکتاتوری شاه و دعوت از کلیه نیروهای ضد رژیم دیکتاتوری قطع نظر از اختلاف نظرهای سیاسی، خواستار صف واحدی برای مبارزه علیه رژیم می شوند و در پیام به زندانیان سیاسی در رابطه با مصوبات پلنوم پانزدهم، شعار سرنگون باد رژیم استبدادی شاه، مطرح می شود (برنامه پلنوم پانزدهم، تیرماه ۱۳۵۴، اسناد و دیدگاهها، ص ۶۶۲)

البته شعار سرنگونی رژیم شاه سیاست واقعی شورویها در آن سالها نبود، بلکه در پوشش این شعار تلاش داشتند به نحوی مخالفت خود را با شاه نشان بدهند و در عین حال شاه را که همواره از کمونیستها وحشت داشت، بترسانند. در رابطه با همین ترس و نگرانی شاه بود که در سال ۱۳۵۵ چند نفر از سوی دولت ایران (مانند جهانگیرپور و...) برای مذاکره با ایرج اسکندری به برلین شرقی فرستاده می شوند تا شاید با وعده های بتوانند کسانی مانند اسکندری را به ایران دعوت کنند یعنی در واقع در درون رهبری حزب توده شکاف ایجاد کنند. البته در عمل چنین نشد.

به هرحال، ایجاد تشکیلات مخفی «نوید» در ایران که کیانوری سازمان دهنده آن بود، تصمیمی نبود که بدون موافقت شوروی شکل گرفته باشد. کیانوری که در آن ایام در مقام دبیر دوم حزب و مسئول تشکیلات داخل نیز بوده است، حتی دبیر اول حزب یعنی ایرج اسکندری و هیأت سیاسی را بنا به پشتوانه و حمایتی که از دستگاه ک.گ.ب شوروی داشت، عملاً به حساب نمی آورد: «از آغاز شروع فعالیت من در شعبه تشکیلات، اسکندری به طور مداوم نق می زد که ما از کار تشکیلات ایران هیچ اطلاعی نداریم و نمی دانیم که چه می گذرد، کیانوری نزد ما می آید و چیزهایی می گوید، ما از کجا بدانیم که اظهارات او صحیح است، اصلاً کیانوری ما را به حساب نمی آورد. اصطلاح اسکندری این بود: ما چرخ پنجم گاری هستیم...» (خاطرات کیانوری، ص ۴۸۴).

به هرحال، با فعالیت تشکیلات نوید حدود ۷ - ۶ ماه بعد از پلنوم پانزدهم، یعنی در زمستان ۱۳۵۴ زمینه انتشار نشریه «نوید» فراهم می آید. شورویها از طریق کیانوری در این تشکیلات علاوه بر عامل فشار به عنوان اینکه جریانی در خط شوروی و حزب توده در ایران فعال شده است، هدف اطلاعاتی را هم دنبال می کردند. یکی از این هدفهای اطلاعاتی، دسترسی به اطلاعات نظامی از سیستم برخی جنگ افزارهای آمریکایی بود که در نیروی هوایی ایران وجود داشت. همسر یکی از فعالان رده دوم تشکیلات نوید که نمی خواهم از نظر اخلاقی نام او را بیاورم در یکی از ادارات آمریکایی در رابطه با هواپیمای اف - ۱۴ کار می کرد، اطلاعاتی را از این طریق به دست آورده بود. کیانوری این جریان را به این شکل - و بدون اینکه جزئیات آن در کتاب خاطراتش بیان شود - توضیح داده است: «سرلشگر دولین که در سال ۱۹۷۴ به درجه سرلشگری رسید، در کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی شعبه ارتش کار می کرد. در برلین نماینده دستگاهی که سرلشگر دولین در آن کار می کرد، یک سرهنگ بود که پیامهای کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی [برای رد گم کردن از نام کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی استفاده می کند. در واقع پیام بخش نظامی ک.گ.ب را برای کیانوری می آورد] برای من و یا پیامهای من برای آنها را می رسانید... روزی این سرهنگ از من [دبیر دوم حزب توده در سالهای آخر مهاجرت] خواست که در پارک نزدیک خانه آنها گردش کنیم. در آن دیدار، سرهنگ فوق جوانی را که با او بود با نام لئون به من معرفی کرد و هر سه نفر در پارک قدم زدیم. در این گزارش درخواست دستیابی به اطلاعات هواپیمای اف - ۱۴ [ساخت آمریکا در نیروی هوایی ایران] به اطلاع من رسید. من نیز پذیرفتم که در این زمینه کمک کنم. در همان زمان طی تماسی که با

سازمان نوید داشتم [در رابطه با همان فرد یعنی همسر آن فعال سازمان نوید که در اداره آمریکایی ها در ایران کار می کرد] این خواست را مطرح کردم» (خاطرات کیانوری، ص ۳۰۵، ۵۴۵ - ۵۴۴).

سازمان نوید حدود ۱۸ ماه بعد از شروع کار در تور اطلاعاتی قرار گرفت و با توجه به فعالیت اطلاعاتی - نظامی سازمان نوید که در روایت کیانوری نیز به آن اشاره شده است، آیا سازمان نوید در تور اطلاعاتی سازمان «سیا» و 6 - MI قرار داشت؟ بازداشت احتمالی مهدی پرتوی بعد از انقلاب و حضور کسانی مانند ارتشبد فردوست در دستگاه اطلاعاتی رژیم جمهوری اسلامی در آن ایام، چه معنایی می توانست داشته باشد؟ اینها پرسش هایی است که با توجه به معماری مهدی پرتوی و خاصه عملکرد همکاری او که بعد از ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ با رژیم جمهوری اسلامی عیان شده است، قابل تأمل می باشد.

بازیگری اطلاعاتی = سیاسی کیانوری در زندان

کیانوری در کتاب خاطراتش با ذکر این مطلب که: «مهدی پرتوی بعد از دستگیری در ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ ضعف نشان داد و تسلیم شد و رنگ عوض کرد و «مسلمان» دو آتشه شد و در دادگاه افراد نظامی آن کارها را کرد و همه جریانات را با آب و تاب شرح داد و مسائلی را که شناخته نبود توضیح داد. کمتر کسی در اینگونه مسائل چنین برخوردی کرده است» (خاطرات کیانوری، ص ۵۵۳ و ۵۵۵) در واقع او می خواهد اینگونه القاء کند که گویا خود او پس از بازداشت در ۱۷ بهمن ماه ۱۳۶۱ ضعف نشان نداده و وجود تشکیلات نظامی حزب توده و نام آن دسته از افسرانی را که می شناخته لو نداده است. در اینجا، کیانوری مانند مهدی پرتوی نادرستی خود را عیان می کند. در حالیکه او در فاصله بین دو یورش و قبل از بازداشت مهدی پرتوی، اطلاعاتی را که می دانسته حتی از ذکر ارتباط یک سرهنگ با محمود روغنی را از رژیم جمهوری اسلامی پنهان نکرده است.

کیانوری در مقدمه ای که بر کتاب خاطراتش نوشت، در آنجا هم بدون اینکه به طور مشخص نام مهدی پرتوی را بیاورد، با ردیف کردن یک سری تقسیم بندی، کتاب تالیفی مهدی پرتوی و خود او را در زمره وادادگان و خود را به مثابه شخصیتی استوار معرفی کرده است. بعد از فوت کیانوری، بعضی از بازماندگان مرکزیت حزب توده که از قتل عام سال ۱۳۶۷ در زندان جان به در برده و زنده مانده اند، در این توهم پراکنی یعنی مبرا نشان دادن کیانوری از شکست در زندان، چنین می نویسند: «اگر بخوایم به نقش آقای کیانوری در دستگیری افراد و پاشیده شدن حزب پاسخ بدهیم، باید بگوییم هیچ نقشی مطرح نیست. اگر هم باشد به علت شیوه رفتاری است که آقای پرتوی مسئول سازمان مخفی در زندان از خود نشان داد.» (محمد علی عمویی، روزنامه عصر آزادگان، ۱۷ آبان ۱۳۷۸).

همان طوریکه می بینیم، اینگونه توهم پراکنی ها در کنار شگردهای اطلاعاتی که رژیم جمهوری اسلامی در طول دو دهه اخیر به آن دست یازیده است، هریک به سهم خود با تحریف واقعیت ها عملاً موجب آشفته فکری و کژ فهمی عده ای شده است. خاصه در میان کسانی که نیاز به نوستالوژی و شخصیت پرستی دارند.

واقعیت این است، کیانوری در مقطع زمانی در زندان که فکر می کرد اعدام او حتمی است، وصیت نامه کوتاهی تهیه و شخصاً در این باره چنین نوشت: «هن، نورالدین کیانوری، از طرف دادگاه شرع مرکز (تهران) به اعدام محکوم شده ام و پیش از اعدام نکات زیر را به عنوان وصیت خود در کمال آزادی می نویسم... از کلیه افراد حزب، از همکارانم در رهبری گرفته تا افرادی که من آنها را نمی شناسم، از هواداران و جوانان عضو سازمان جوانان که به علت اشتباهات من به عنوان دبیر اول کمیته مرکزی دچار گرفتارهای بزرگ و حتی کوچک شده اند، در آخرین لحظات حیات، از ته دل پوزش می خواهم و از این جهت عمیقاً درد می کشم. من به مسئولیت سنگین خود در این زمینه عمیقاً آگاهم و حتی جرأت نمی کنم که از آنها خواش کنم که مرا ببخشند. (نقل از: نشریه راه توده، آذر ماه ۱۳۷۸، ص ۴. ←

« در توضیح نشریه راه توده چنین آمده است: این وصیت نامه سند تاریخی است. متن این وصیت نامه به خط نورالدین کیانوری در آرشو راه توده و به عنوان یک سند حزبی نگهداری می شود. علیرغم پذیرش کیانوری به خطاهای سیاسی نابخشودنی اش که خود او برای نخستین بار به آن اعتراف کرده که ابعاد این خطاهای او تا آنجا است که حتی جرأت نمی کند از اعضای حزب توده خواهش کند که او را ببخشند، گروهی در پوشش طرفداران کیانوری که خط سیاسی ویژه ای را دنبال می کنند، درباره کیانوری و سیاست آفرینی او در سالهای پس از انقلاب چنین قلم فرسایی می کنند: «رفیق کیانوری از معدود رهبران و شاید یگانه رهبر حزب توده ایران بود، که در سرنوشت سازترین رویدادهای تاریخ معاصر ایران حضور و نقش مستقیم داشت. سیاستمداری تیزبین و تحلیل گری کم نظیر بود که با سلاح دانش، تجربه و واقع بینی علمی به استقبال رویدادها می رفت و از دل رویدادها اندیشه سیاسی و تشکیلاتی را بیرون می کشید.» (نشریه راه توده، فوق العاده، آذرماه ۱۳۷۸، ص ۱).

اینان، برای توجیه عملکرد این «سیاستمدار تیزبین و تحلیل گر کم نظیر» در سالهای پس از انقلاب، کماکان همان توهم پراکنی های کیانوری را درباره آیت الله خمینی تحت عنوان پنج مولفه «خط امام» به عنوان سیاست درست او تکرار می کنند و می نویسند: «امروز هم شاهدید که چند گروه و دسته مذهبی طرفدار «خط امام» درست شده است، اما واقعی ترین «خط امام» همان است که حزب توده ایران فرمولبندی کرد.» (نشریه راه توده، آذرماه ۱۳۷۸) و یا اینکه می افزایند: «ظریف ترین، پیچیده ترین و در عین حال عملی ترین و واقع بینانه ترین سیاست را ما [یعنی کیانوری] در برابر جمهوری اسلامی و نیروهای مذهبی حاکم اتخاذ کردیم.» (گفتگوی رادیویی سردبیر نشریه راه توده، نقل از: راه توده شماره ۹۰، آذرماه ۱۳۷۸، ص ۳۳ و ۳۵).

حتی اگر فرض براین قضاوت گذاشته شود که فرمولبندی کیانوری در توضیح ویژگی «خط امام» در آن سالهای پس از انقلاب ریشه در باور سیاسی - فکری او داشت - و این فرمولبندی ساختگی و ناشی از بازیگریهای سیاسی کیانوری نبود - اینک پس از گذشت دو دهه از آن زمان و با نشر صدها سند، کتاب، تحلیل و روشنگریها درباره ماهیت فکری - سیاسی آیت الله خمینی حتی از سوی برخی نزدیکان فکری او در آن سالها، پرسش این است که این به اصطلاح طرفداران کیانوری با این توهم پراکنیها کدام خط سیاسی را دنبال می کنند؟

کوتاه سخن، اینان در پوشش دفاع از خط سیاسی کیانوری در قبال جمهوری اسلامی و «خط امام» در آن سالها، عملاً اسطوره آیت الله خمینی را حفظ می نمایند و این سیاستی است که هر دو جناح حاکمیت جمهوری اسلامی آن را دنبال می کنند. به عنوان مثال در نشریه راه توده درباره آیت الله خمینی چنین توصیف می شود: «آیت الله خمینی بارها همین فرمولبندی را که ما از انقلاب داریم و گفته ایم بر زبان آورد و مردم را صاحب انقلاب و همه کاره معرفی می کرد برخلاف آقایان خزعلی و مصباح یزدی و مولفه ای ها که مردم را کاره ای نمی دانند و خود را آقا بالاسر جامعه می دانند» (همان گفتگوی رادیویی، نقل از راه توده، شماره ۹۰، آذرماه ۱۳۷۸، ص ۳۳).

آیا واقعاً آیت الله خمینی به رأی مردم اعتقاد داشت؟ حال آنکه به چیزی که کمترین اعتقادی نداشت همان رأی آزادانه مردم بود. (درباره پدیده «خمینیسیم» نگاه کنید به: تحقیقی درباره تاریخ انقلاب ایران در ۴۰۰ صفحه تألیف نگارنده این سطور).

یا مثلاً وقتی مسئله جنگ ایران و عراق پیش می آید، اینان مانند همه جریانهای در حاکمیت جمهوری اسلامی کوشش می کنند پای آیت الله خمینی را از فاجعه ادامه جنگ پس از فتح خرمشهر بیرون بکشند. در این باره چنین می نویسند: «آیت الله خمینی موافق آلوده شدن در ادامه جنگ [بعد از فتح خرمشهر] نبود ... » (راه توده، مردادماه ۱۳۸۰، ص ۳۷).

در حالیکه آیت الله خمینی نقش درجه اول را در اتخاذ تصمیم در ادامه جنگ پس از فتح خرمشهر (سوم خرداد ماه ۱۳۶۱) داشته است.

وقتی تصمیم به سیاست تهاجمی و حمله به خاک عراق برای سرنگونی صدام حسین و صدور انقلاب اسلامی می گیرد، هیچیک از فرماندهان سه نیروی ارتش را در جلسات تصمیم گیری (چون فرماندهان ارتش موافق ادامه جنگ بعد از فتح خرمشهر نبودند) دعوت نکرده است. (درباره ترکیب شرکت کنندگان در آن جلسات تصمیم گیری در حضور آیت الله خمینی، نگاه کنید به: محسن رضایی فرمانده سپاه پاسداران وقت، «فراز و نشیب های هشت ساله دفاع مقدس»، روزنامه رسالت، ۳ تیرماه ۱۳۸۰، ص ۶).

علاقه مندان به مطالعه مسائل جنگ ایران و عراق و سیاست آیت الله خمینی در ادامه جنگ بعد از فتح خرمشهر می توانند به بررسی نگارنده این سطور در ۱۳۵ صفحه مندرج در کتاب «تحقیقی درباره انقلاب ایران» مراجعه کنند.

به هر حال، باید پرسید خط سیاسی این جریان در دفاع از «خط امام» و در پوشش دفاع از خط سیاسی کیانوری در سالهای بعد از انقلاب، از کجا سرچشمه می گیرد؟ به عقیده من، آشخور این خط سیاسی را می باید در رابطه با سیاست بده بستان کیانوری در دوران زندان با مقامات نظریه پرداز وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی جستجو کرد. پول های حزب توده در حساب بانکی در آلمان که از طریق هماهنگی کیانوری با دادستان وقت انقلاب از حساب بانکی فریبرز بقایی (مشاور کمیته مرکزی حزب توده و مسئول روابط بین الملل آن حزب در اروپا و زندانی سیاسی در آن زمان) در آلمان با وکالتی که او به همسرش می دهد برداشت می شود و مبلغ چهارصد و پنجاه هزار مارک پول حزب توده که در حساب بانکی او بود، در اختیار یکی از گردانندگان این خط در خارج کشور قرار می گیرد و تمام این عملیات زیر نظر جمهوری اسلامی از زندان و از طریق کیانوری به اجراء در می آید.

کیانوری از سال ۱۳۶۲ تا پایان دوره زندان، برخلاف مهدی پرتوی مواضع یکسانی با زندانیان نداشت. او مراحل ماندن از پا افتادگی در زیر شکنجه تا مراحل از بده و بستان را با زندانیان پشت سر گذاشته است. در روند فروپاشی شوروی و کشورهای سوسیالیستی و بعد از آن که رژیم جمهوری اسلامی وجود یک جریان چپ سنتی را برای خود دیگر خطری نمی دانست، با انگیزه بهره گیری سیاسی و با تدوین کتاب خاطرات کیانوری او را در این سیما به میدان آورد و نشر کتاب خاطراتش را در رابطه با این بده بستان باید ارزیابی کرد. این کتاب خاطرات در خطوط کلی هم به سود رژیم جمهوری اسلامی بود و هم کیانوری. تنها رژیم جمهوری اسلامی و طرفداران او در نشریه «راه توده» به تمجید از این کتاب برخاستند. کیانوری هم در مقاطع زمانی بده بستان از فرصت ها استفاده کرده تا خطاهای نابخشودنی خود را - که در وصیت نامه اش آمده و ذکر کردیم - تبرئه کند و چهره دیگری را از خود به نمایش بگذارد. مثلاً او در مقطعی که احساس کرد می تواند از شکنجه هایش سخن بگوید در نقل آن به نماینده حقوق بشر سازمان ملل متحد واقعیت امر را بازتاب داده است. اگرچه این امر واقعیت داشت، ولی عملاً کارنامه او در دوران زندان کارنامه مثبتی نیست.

کوتاه سخن اینکه، بازیهای اطلاعاتی و همکاری مهدی پرتوی در زندان با جمهوری اسلامی کاملاً عیان است ولی عملکرد کیانوری در این بازیها با جمهوری اسلامی از سال ۱۳۶۲ تا پایان و از جمله تدوین کتاب خاطراتش و ... مسائلی است که بیش از هرکس آن انگشت شمار اعضای رهبری حزب توده که مدتها با او در زندان بودند، می توانند درباره آن روشنگری نمایند و بی گمان مسائل قابل روایت در این زمینه کم ندارند. ناگفته نماند، مطلبی را که در رابطه با انتقال پول از حساب حزب توده که به نام فریبرز بقایی بود روایت کردم، موضوعی است که او در گفتگو با من در ضبط خاطراتش بیان کرده است. ▲

نشریه راه آزادی، برای پرتو افکندن بر ابعاد گوناگون مسأله ملی، دفتر ویژه ای را در چند شماره به این موضوع اختصاص داده است. در این شماره، دیدگاههای آقایان ماشاء اله رزمی و ضیاء صدرالاشرافی در مورد پرسشهای ما، از نظر خوانندگان گرامی می گذرد. یادآور می شویم که به دلیل تراکم مطلب، تنها موفق به چاپ بخش نخست مقاله آقای صدرالاشرافی شدیم و بخش دوم مقاله ایشان در شماره بعد به چاپ خواهد رسید.

ملت، ملی و ملی گرایی

ماشاء اله رزمی

ولی در تعریف فرانسوی، دولت مقدم بر ملت که یک مفهوم سیاسی است قرار می گیرد و هویت ملی با تشکیل دولت - ملت حاصل می گردد. متأسفانه این تعریف مدرن از ملت از طرف اروپا سانسور شده و استعمارگران سوء تعبیر شده و فقط جوامع غربی ملت شناخته شده اند و دیگران به صورت تحقیرآمیزی قوم و قبیله نامیده شده اند.

تعریف مدرن ملت برای نخستین بار در جنگ فرانسه با اطریش در سال ۱۷۹۱ مطرح شد و فرانسوی ها با شعار زنده باد ملت به دفاع از خود پرداختند که باعث تعجب و سردرگمی سربازان اطریش شد زیرا تا آن موقع سربازان را با شعار دفاع از دین، امپراتور و کشور به جنگ می فرستادند ولی شعار فرانسوی ها ربطی به هیچیک از آنها نداشت. منظور فرانسوی ها دفاع از دستاوردهای انقلاب چهارده ژوئیه ۱۷۸۹ و دولت منتخب خود بود.

به این ترتیب نوع جدیدی از ناسیونالیسم بوجود آمد که مشخصه اصلی آن دفاع از حقوق شهروندی می باشد. اما بعد از دو قرن متأسفانه هنوز در ایران دفاع از دموکراسی و حقوق شهروندی با موانع تاریخی و معرفتی مواجه است و ملی گرایی و حتی قانون گرایی مستقیماً در تقابل با حاکمیت غیرمنتخب قرار می گیرد و به همین جهت آیت اله خمینی ملّیون را بدتر از منافقین می نامید.

از طرف دیگر نیروهایی که خود را ملی گرا می نامند و ادامه دهندگان راه مصدق محسوب می شوند، همه شان از ملی گرایی مفهوم مبارزه برای حقوق شهروندی را استنباط نمی کنند و بسیاری از آنان ملی گرایی را دقیقاً معادل غیروابسته بودن می دانند. البته چنین برداشتی از ملی گرایی در جنبش های ضد استعماری وجود داشته ولی در کشوری که استعمار مستقیماً یا غیرمستقیم حضور ندارد، این درک از ملی گرایی اعتقاد به سیاست نه شرقی نه غربی را تداعی می کند و معرف انتخاب و موازنه منفی در سیاست است که در دنیای دوقطبی بعد از جنگ دوم طرفدارانی در جهان سوم داشت. ولی این برداشت از ملی گرایی در قرن بیست و یکم و در دنیایی که دهکده جهانی نامیده می شود، عین انزوا و عقب ماندن از جامعه جهانی است. در فرهنگ سیاسی طیف ملیون همچنین اصطلاحات ملی و ملی گرا که نه در معنی و نه در مفهوم یکی نیستند اغلب معادل هم به کار می روند و بدون توجه به مفاهیم و معانی کلمات، اصطلاح نادرست ملی - مذهبی ساخته می شود که ممکن است به خاطر کثرت استعمال برای فارسی زبان ها قابل درک باشد ولی نه ترجمه درست آن امکان دارد و نه غیر ایرانیان چیزی از آن می فهمند. عنوان واقعی این افراد مسلمانان دموکرات است همچنانکه اگر بخواهیم طرفداران جبهه ملی را درست معرفی کنیم باید آنها را لیبرال - دموکرات خطاب کنیم. ←

ایرانیان کلمه «ملت» را به عنوان ترجمه «ناسیون» از عثمانی ها گرفتند و کوشیدند آن را جانشین کلمه «رعایا» در فرهنگ فارسی بکنند. پیش از آن اما ملت به معنی عربی آن یعنی پیروان یک دین و یک آئین متداول بود و در جامعه عقب مانده، منظور روشنفکران تجدد طلب درست تفهیم نشد و کلمه ملت نتوانست جایگزین لغت «ناسیون» با مفهوم مدرن آن بشود. از آن به بعد بسته به اینکه چه کسی و با چه منظوری آنرا ادا کرده، کلمه ملت همطراز با «امت»، «رعایا»، «مردم» و «ناسیون» به کار رفته است و امروز یک صد سال بعد از رسمیت یافتن کلمه «ملت» در میثاق مشروطیت، وجود سؤالات متعدد درباره مفهوم آن، بیانگر این واقعیت است که ملت در ایران همواره تعاریف مغشوش داشته و دارد و نظیر بسیاری از اصطلاحات سیاسی، به صورت های متناقض به کار رفته است.

بحث درباره مفهوم ملت از زمانی شروع شد که حزب کمونیست ایران در برنامه خود ایران را کشور کثیرالمله نامید. بعدها اصطلاح کثیرالمله، توسط حزب توده تبلیغ و ترویج شد، ولی مخالفین به بهانه اینکه کاربرد کثیرالمله با اهداف سیاسی صورت می گیرد و یک اصطلاح وارداتی و رونیسی شده از اسناد کمینترن است، آن را رد و محکوم کردند، بدون اینکه خود تعریف درست و جامعی ارائه بدهند. اهل سیاست، توده مردم و گاهی نیز مخاطبین خود را ملت می نامیدند و معنی ملت را آنچنان واضح می دانستند که ضروری نمی دیدند تعریف ارائه کنند. درک نادرست و ناقص از مفهوم ملت، از عدم رشد پروسه تشکیل دولت - ملت در ایران ناشی می شود. این رشد نایافتگی علل مختلف دارد که گرانجان بودن مناسبات رمة - شبانی و وجود حکومت های خودکامه تمرکزگرا و ناخوانائی ساختار این حکومتها با خواسته های جامعه چند فرهنگی ایران از آن جمله اند.

از اواخر قرن هیجدهم، دو تعریف از ملت در دنیا رواج یافته است که یکی آلمانی و دیگری فرانسوی می باشد. در تعریف آلمانی که قدیمی تر است، ملت با مشخصات «اتنیک» تعریف می شود و به زبان ، فرهنگ و تاریخ مشترک و سرزمین اجدادی یا مشترک استناد می شود. اما در تعریف فرانسوی که به نام ارنست رنان ثبت شده است، ملت با هویت «سیویک» تعریف می شود. طبق این تعریف تا زمانی که مردم یک جامعه آزادانه و داوطلبانه در دفاع از منافع، امنیت و حقوق شهروندی خود متحد نشده و دولت منتخب خود را که تجلی اراده جمعی باشد تشکیل نداده اند، ملت محسوب نمی شوند. در تعریف آلمانی، ملت ها وجود دارند حتی اگر دولت نداشته باشند مانند لهستانی ها که بارها در تاریخ فاقد دولت بوده اند. ملت ها وقتی قادر به تشکیل دولت منتخب خود شدند، پروسه ملت - دولت تکمیل می شود.

← مفاهیم ملی و ملی گرا آنچنان با برداشتهای درست و نادرست مخلوط شده است که هرکسی معنی دلخواه خود را از آن برداشت می کند و دیگر بیانگر هیچ هویت شناخته شده ای نیست، لذا برای پایان دادن به استفاده از کلمات ناروشن در سیاست بهتر است از نامیدن اشخاص و جریانها با این عناوین خودداری شود و به جای آنها از کلماتی استفاده شود که با همگنان آنان در سیاست قابل شناسائی باشد. فاجعه ای که ناسیونال سوسیالیسم آلمانی در جهان بوجود آورد باعث گردید که بعد از جنگ شخصیتهای و جریانهای سیاسی اروپایی از آوردن پیشوند و پسوند ملی در نامگذاری احزاب و معرفی شخصیتهای سیاسی خودداری بکنند. ضمن اینکه هر گروه سیاسی و یا فرد سیاسی که حداکثر نماینده بخشی از افراد جامعه است، منطقاً نباید خود را ملی و نماینده تمام مردم معرفی کند. هم اکنون احزاب و گروههای سیاسی اروپائی که کلمه ملی را ضمیمه عناوین خود دارند، عموماً احزاب راست افراطی با گرایشهای آشکار نژادی و خارجی ستیزی می باشند و به خاطر بار منفی که اصطلاح ملی در فرهنگ سیاسی اروپا و به طور کلی غرب دارد، بعضی از جریانهای سیاسی ایرانی در معرفی خود دچار مشکل می شوند. به عنوان مثال جریان جمهوری خواهان ملی ایران در امضا های خارجی و نامه هایی که به زبانهای خارجی منتشر می کنند خود را جمهوری خواهان ایرانی معرفی و از آوردن و ترجمه کلمه ملی خودداری می کنند.

بعد از پایان جنگ ایران و عراق و شکست جمهوری اسلامی در استقرار آزادی و عدالت اجتماعی و همزمان انحلال اتحاد شوروی و بحران سیاسی - ایدئولوژیک گروههای چپ سنتی، لیبرال دموکراسی به عنوان روزنه امید پیشرفت و آزادی در ایران نمایان شد و ملیون ایرانی اعم از بخش مذهبی و لائیک آن که از گذشته مدافع ایده های لیبرال دموکراتیک بودند وجهه تازه ای پیدا کردند. نیروهایی که از چپ کنده می شدند، به جبهه ملی گرایش پیدا می کردند و نیروهایی هم که از بدنه جمهوری اسلامی ریزش می کردند، به نهضت آزادی روی می آوردند. اما لیبرال دموکرات های ایرانی، نه به لحاظ تاریخی و نه به خاطر باورهای سیاسی خود قادر نبودند جوابگوی نیازهای نظری و عملی این نیروهای تازه نفس باشند، ضمن اینکه جمهوری اسلامی با جنگ روانی و قتل درمانی و زندان و شکنجه اجازه نمی داد تا لیبرال - دموکراتها با بهره گیری از ناراضیاتی عمومی، تبدیل به اپوزیسیون قدرتمندی بشوند. لذا جمهوری اسلامی میان نابود شدن و بد نام شدن دومی را انتخاب کرده و در یورش همه جانبه به تحمل بیست ساله اش نسبت به این نیروها پایان داد و به شدت آنها را سرکوب کرد و حمایت مردم از آنها هم صرفاً جنبه دلسوزی داشت. ملیون ایران بی شک به عنوان یک جریان سیاسی - تاریخی باقی خواهند ماند و ممکن است در مقاطعی که خلاء سیاسی بوجود می آید نقش بازی کنند ولی بعید است که نیروی تعیین کننده بشوند زیرا غرب ستیزی که سندرم کودتای ۲۸ مرداد است و پیشوا مسلکی و توده گرایی که مشخصه سیاسی ملیون است، مانع تحول و تبدیل آنها به یک حزب مدرن می باشد. طیف های چهارگانه سیاسی در ایران، یعنی اسلاميون، چپ ها، طرفداران نظام سلطنتی و ملیون هر یک به دفاع از یکی از ارزشهای موجود مانند اخلاق، عدالت اجتماعی، مدرنیته و آزادی معروف شده اند و در این میان ملیون که طی پنجاه سال گذشته به عنوان نیروی مدافع آزادی شناخته شده اند، احترام خاصی کسب کرده اند. اما آزادی امری نیست که سایر طیف های سیاسی لااقل در حرف مخالف آن باشند. لذا در جو گذشته و حال، به خاطر نبود آزادی احزاب که هرکس در جایگاه دلخواه خود قرار بگیرد، افراد و طرفداران طیف های دیگر به نام دفاع از آزادی گرد هم آمده اند و طیف ملیون را تشکیل داده اند. حتی در میان شخصیت های شناخته شده طرفدار مصدق، از پان ایرانیست های افراطی گرفته تا مذهبیون متحجر وجود دارند. چنین نیرویی در برآمدهای اجتماعی می تواند توده عظیمی را بسیج کند ولی نمی تواند مدت زیادی آنها را باهم نگهدارد. به بیان دیگر، توان بسیج نیروی معترضی اجتماعی را دارد و در مقاطعی که ناراضیاتی عمومی از حکومت بوجود می آید، ملیون رشد می کنند. ولی

در شرایط نیمه دموکراتیک، طرفداران آنها به سرعت تجزیه و جذب طیف های دیگر می شوند و یا منفرد و منفعل می گردند. یعنی گوناگونی، نقطه قوت و نقطه ضعف طیف ملیون است. تجربیات کشورهای جهان سوم در نیمه دوم قرن بیستم نشان می دهد که این نیرو در کشورهایی رشد کرده و مطرح شده است که جامعه مدنی وجود نداشته و هویت اجتماعی احزاب مشخص نبوده و توده بی شکل حول یک شخصیت کاریزماتیک جمع شده و حل مسأله خاصی را شعار خود ساخته است. احتیاج به توضیح نیست که ایران از این مرحله گذشته است. به دلیل درک های متفاوت از مفهوم ملت، درک از منافع ملی نیز متناقض بوده است. سخن دینبرائیلی نخست وزیر معروف انگلیس که گفته است «انگلستان دوستان و دشمنان دائمی ندارد بلکه منافع دائمی دارد» ساده ترین و در عین حال جامع ترین تعریف از منافع ملی می باشد. اما چه در دوره شاه و چه در دوره جمهوری اسلامی، منافع ملی مساوی با منافع رژیم حاکم تعریف شده است. شاه می گفت اگر سلطنت نباشد ایران، ایرانستان می شود. دیدیم که نشد. اکنون جمهوری اسلامی منافع ملی را با منافع و مصالح نظام برابر می داند و مجلس ملی، مجلس اسلامی نامیده می شود و نیروی نظامی عمده کشور سپاه پاسداران انقلاب اسلامی می باشد. در آموزشهای حوزه های دینی، حقوق ملی و منافع ملی و مسئولیت ملی هرگز وجود نداشته است و روحانیون وقتی از مسئولیت صحبت می کنند نه مسئولیت در برابر ملت بلکه خود را مسئول جوابگویی به خدا در آخرت می دانند و تکنوکراتهای جمهوری اسلامی نیز منافع ملی را با منافع جناحی منطبق می دانند.

منافع ملی هر کشوری در رابطه با کشورهای دیگر برجسته می شود و در سیاستگزاریهای کلان منظور می گردد. ولی ناسازگار بودن سیاست خارجی جمهوری اسلامی با عرف بین المللی منافع ملی ایران را پامال کرده است و مسئولین حکومتی برای فروش نفت به کمپانی های خریدار باج می دهند و ثروت ملی را به حراج می گذارند. سیاست خارجی جمهوری اسلامی بر سه پایه، گسترش اسلام انقلابی، مخالفت با آمریکا و مبارزه با اسرائیل استوار شده است. این هر سه مخالف منافع ملی ایران بوده باعث تحریم اقتصادی ایران شده و صرفاً تقویت کننده مواضع افراطیون و بنیاد گرایان در سیستم حکومتی بوده است. متأسفانه بعضی از ملیون با سابقه، تحریم اقتصادی را به نفع استقلال ایران می دانند و استدلال می کنند که در دوره مصدق، تحریم اقتصادی موجب رشد اقتصاد غیرنفتی شد. چنین استدلالی ناشی از درک غلط از مفهوم استقلال است.

در عصر جهانی شدن نمی توان دور کشور دیوار کشید و یا خود را تافته جدا بافته فرض کرد و با دنیا درافتاد. کشورهایی که طی دو دهه گذشته توانستند خود را از فقر و عقب ماندگی و جهان سومی بودن نجات بدهند، دقیقاً آنهاست بودند که با سیاستهای درست وارد بازار جهانی کار و اقتصاد شدند. چهار کشور آسیای جنوب شرقی یعنی تایوان، کره جنوبی، مالزی و سنگاپور بعد از جنگ دوم همه فقیرتر از ایران بودند ولی اکنون درآمد سرانه آنها در حد کشورهای بزرگ صنعتی است. بی شک جهانی شدن جنبه های مثبت و منفی دارد، به ویژه جهانی شدن نئولیبرال در بعضی کشورها باعث تخریب محیط زیست و از هم پاشیدن اقتصاد ملی شده است. در عوض کشورهایی که سازمان اجتماعی کار در آنها شکل یافته بود، توانستند از آزادی تجارت استفاده کنند و به جذب سرمایه و ایجاد اشتغال برای همه موفق گردند. اصلاح طلبان ایران مدتهاست که خواهان پیوستن ایران به سازمان تجارت جهانی هستند ولی سیاست خارجی تشنج آفرین و تحریم اقتصادی ایران توسط آمریکا، مانع پیوستن ایران به سازمان تجارت جهانی می باشد و لذا ایران محکوم شده است که فقط مواد خام صادر کند و همه چیز را به بهای گران وارد نماید. ایران تنها کشور دنیاست که با پانزده کشور همسایه مرز مشترک خاکی و دریایی دارد. همه این کشورها بدون استثناء از تحریم اقتصادی ایران سود می برند و به جرئت می توان گفت که نه تنها هیچیک خواستار برقراری رابطه دیپلماتیک بین ایران و آمریکا نیستند، بلکه تا آنجا که دستشان ←

← برسد در تیره تر کردن مناسبات ایران با آمریکا کوتاهی نمی کنند. تمام تلاش هائی که ایران با ایجاد مناطق آزاد تجاری به خرج داد، به شکست منجر شدند. در عوض کشورهای همسایه محل تفریح و تجارت ایرانیان گردید. تنها در دویی هزار شرکت تجارتی ایرانی ثبت شده اند که کارشان خریدن کالا های خارجی و فروش آن در بازار ایران است.

همراهی با روند جهانی شدن می تواند اقتصاد ایران را از رکود خارج کند، ولی همه می دانند که اقتصاد در ایران توسط سیاست قفل شده است و برای هرگونه رشد، اقتصاد ایران باید از گروگان بودن بنیادهای آزاد شود و سیاست خارجی ایران نیز اصلاح گردد. اگر ملی را فرد یا جریانی معنی بکنیم که از منافع ملی ایران دفاع می کند، باید بگوئیم ملی کسی است که در حین ایرانی بودن جهانی

فکرکنند، زیرا در دوران ما منافع ملی آنچنان با حقوق بین الملل و سیاست جهانی گره خورده است که تعریف منافع ملی تنها در کادر اقتصاد و سیاست داخلی امکان پذیر نیست. نقش نهادهای فراملی در زندگی ملتها هرروز افزایش می یابد. امروزه هیچکس منکر نقش سازمان ملل متحد در سرنوشت ملتها نیست و همچنین نهادهای اقتصادی بین المللی نظیر بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی نبض اقتصاد جهانی را در اختیار دارند، و اگر نیروی ملی عملکرد نهادهای بین المللی را نشانسد و یا به حساب نیاورد، قوانین جهانی از بالای سر آن عمل و تمام نقشه های داخلی و ملی را خنثی خواهند نمود. لذا لازمه ملی بودن، جهانی شدن است.

ملت و ملی گرایی در مفهوم مدرن آن

ضیاء صدر الاشرافی

بررسی تحولات اجتماعی بنا به ماتریالیسم تاریخی : متأسفانه اغلب این نحوه بررسی پدیده ها تابع تمایلات و پیشداوریهای ایدئولوژیک، رسمی و قالبی قرار می گرفت اما به عنوان روشن شناسی نمی توان آنرا با فروپاشی شوروی در ارتباط قرار داد و از آن صرف نظر کرد زیرا روش بررسی بار عقیدتی ندارد. چون ذهن اغلب خوانندگان محترم راه آزادی رسوبات ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک را با خود دارد ترجیح می دهم بیان نظر خود را در این قالب ابراز دارم تا هم تجانس بیشتری با خوانندگان داشته باشد و هم بر سنت خوب «نقد افکار گذشته» یعنی حفظ بخش درست آن و اصلاح یا طرد قسمت نادرست آن تاکید کرده باشم، هرچند امروز نام آنها به کفر ابلیس برای بعضی از پیروان متعصب سابقشان مبدل شده و مدروز روشنفکرمایی در تبری از آنهاست، اما بهره برداری سیاسی از عقاید گذشتگان را نباید با ارزش علمی افکارشان قاطی کرد.

تاریخچه: ملی گرایی ریشه در گذشته های دور دارد اما نقطه عطف آن در معنی مدرن و نوین کلمه به چاپ کتاب دوران ساز «آدم اسمیت» یعنی کتاب دوران ساز «ثروت ملل» در سال ۱۷۷۶ می رسد که مقوله «ملت» و «ملی گرایی» و «ملی گرا» را در رابطه با «گمرک» و «حفظ ثروت و منافع ملی» قرار داد، به عبارت دیگر «آدام اسمیت» به عنوان پدر علم اقتصاد (سرمایه داری صنعتی)، رابطه ملت را با منافع اقتصادی دنیای سرمایه داری و حفظ ثروت تولید شده در چهارچوب گمرکات آن بیان کرد. دو رکن دیگر ملت و ملی گرایی مدرن را هم، در همان سال «توماس جفرسون» در اعلامیه استقلال آمریکا نوشت و در آن «آزادی و برابری» انسانی شهروندان در برابر قانون را اعلان کرد. جفرسون نیز در مقدمه اعلامیه استقلال آمریکا صراحتاً عبارت «ما ملت ایالات متحده» را بکار برد و مردمان (کشوروندان) را عناصر پایه های آن شمرد که جانشین رعیت شاهان سابق، یا پیروان ادیان قبلی و موجود می گشت.

می توان در پی جوئی این جریان از یک سو از «نقد خردگرایی» کانت و «تاکید براهمیت مردم» به وسیله توکویل و نیز «اصل تفکیک قوای» منتسکیو و «قراردادهای اجتماعی» ژان ژاک روسو و جان لاک و بالاخره توماس هابز، و رنسانس نام برد. اما از سوی دیگر نقطه عطف مساله و دو رکن از سه رکن اصلی ملی گرایی مدرن یعنی اصل سیاسی - حقوقی «آزادی» و «برابری» افراد ملت یا شهروندان، اولین ←

مقدمه: با سلام پرسش های «دفتر ویژه راه آزادی» درباره «ملی چیست و کیست؟» توسط یکی از دوستان به دستم رسید. عنوانیست گرهی در مسائل کنونی و آینده کشور، که اهل سیاست و آنانکه به اهمیت تئوری برای عمل واقفند، برای بررسی نظرگاهها و نیز پی بردن به عمق و ابعاد مساله بایستی آنرا مطرح و جمع بندی نمایند.

در متن توضیحی ظاهراً دو خطا وجود دارد.
الف - ملی کیست مفهوم است ولی «ملی چیست» بی معنی می نماید.
ب - مذهب اسلام در اساس عامل انحطاط ایران ...
مذهب در اصطلاح رایج به شاخه های یک دین می گویند :
- دین مسیحی به مذهب های ارتدکس، کاتولیک، پروتستان و ... تقسیم می شود.

- دین اسلام به مذاهب : حنفی، مالکی، شافعی، حنبلی و شیعه و وهابی و ... گاه مذهب سنی و مذهب شیعه با شاخه های مختلف هریک نیز بکار می رود.

ادیان غیررسمی را هم کیش می گویند مثلاً: دین (زرتشتی، یهودی، مسیحی و اسلام) همچون کیش برهمنی، بودائی، مانوی و... که کاریست بی وجه و متکی خودمركزبینی قومی Ethnocentrisme ناظر بر برتری دین و زبان و آداب و رسوم خود. جواب سئوال های شش گانه با «مرجوع دانستن اشتباه» (البته با دلیل و سند) به نظر من به قرار زیر است. به سئوال اول مفصل جواب می دهم که زمینه جواب سئوالات بعدی است.

۱- در ایران امروز ملی چیست و کیست ؟
طرح سئوال «ملی چیست» بی معنی است. می توان پرسید: « ملی گرایی چیست و ملی کیست؟» که صحیح است.

لذا من به سئوال معنی دار «ملی گرایی چیست و ملی کیست؟» پاسخ می دهم. البته منتظر توضیح طراح سئوال از مفهوم «ملی چیست» می مانم، که بعد از روشننگری به آن هم جواب خواهم گفت. در سنت چپ از زمان مارکس و به خصوص انگلس عادت پسندیده ای بود که برای بررسی هر پدیده (به خصوص اجتماعی) به روند تحولات تاریخی آن توجه می کردند، البته پدیده های اجتماعی را می توان با دیدگاههای مختلفی توضیح داد : روش ساختاری، روش پدیده شناسانه و روش پراگماتیستی و روش مارکسیستی و ... که بسته به مهارت طرف، هم ارز می باشند.

← بار به وسیله جفرسون در اعلامیه استقلال آمریکا طرح و بیان شد و رکن سوم یعنی اصل اقتصادی منافع ملی و حفظ ثروت ملی به وسیله آدام اسمیت ارائه گشت. با این مقدمات جواب ملی گرایی چیست و ملی کیست کاملاً آشکار می شود :

ملی گرایی یک احساس درونی یا ادعائی و شخصی نیست، یک نوع طرز تفکر و نحوه عمل اجتماعی در درون یک ساختار اقتصادی - سیاسی - حقوقی است که نمی تواند ناقض سه اصل اساسی ملت مدرن شود :

اول - اصل منافع ملی چهارگانه (اقتصادی - سیاسی - امنیتی و نظامی) :

هر فردیکه به یکی از این منافع آگاهانه خیانت بورزد، خائن ملی است و چنانکه ناخواسته یا به سبب کوتاه نظری و حتی شکست نظامی باعث ضرر و زیان ملی عظیم شود به هرحال خیانت ملی (ولو غیرعمدی) به حساب او نوشته می شود: (شکست ترکمانچای). برای خدمات ملی نیز بایستی حساب جداگانه ای در کنار خطا یا خیانت ملی نگه داشت. ملت هوشمند خدمات و خیانتها و خطاهای ملی رهبران اقتصادی، سیاسی، امنیتی و نظامی خود را جدا نگه می دارد و آنها را نباید جمع جبری کرد. خائن ملی مطابق قانون مجازات می شود و در تاریخ محکوم می گردد.

دوم - اصل آزادی شهروندان: آزادی کار، اشتغال و شغل، احراز مقام، مسکن، عقیده سیاسی و اعتقاد دینی و آزادی قلم، تحصیل، تکلم، وجدان و نیز تشکیل احزاب و سندیکاها و کلیه آزادیهایی که امروز به عنوان «حقوق بشر» شناخته می شوند، همگی جزء پایه های اساسی ملیت و طرز زیست فردی، اجتماعی و انسانی شهروندان محسوب می شود که بنا به قانون از آنها دفاع می شود. این اصل نافی بردگی، بهره کشی خارج از قانون، و یا سلب آزادی به خاطر اعتقاد به دین یا عقیده سیاسی، رنگ پوست، تعلق به نژاد موهوم (آریائی، سامی، ترک، چینی و...) یا تکلم به یک زبان و تعلق به یک تبار است.

در کشوری که از آزادیهای ابتدائی و متعلق به حقوق بشر خبری نیست از ملت نیز در معنی مدرن کلمه به عنوان شرایط کافی نمی توان بطور جدی سخن گفت. اصل آزادی، اصل سیاسی تشکیل ملت مدرن است. در ضمن و بنا به اصل آزادی، مستعمرات و مردم آن جزو ملت و شهروندان مستقل محسوب نمی شوند، آنجا که بردگی هست ملت وجود ندارد.

سوم - اصل برابری شهروندان در مقابل قانون: این اصل نیز اصل آزادی از شرایط سیاسی - حقوقی بوجود آمدن و رشد ملت مدرن است. درجه آزادی و برابری انسانی شهروندان در واقع همچون میزان الحراره ایست که درجه تعلق به ملت مدرن را تعیین می کند: این اصل: «برابری انسانی شهروندان در مقابل قانون را در بردارد»: یعنی برابری زن با مرد، دین باور با دین ناباور، معتقد به فلسفه سیاسی حاکم یا مخالف آن و...

این اصل درضمن برابری شهروندانی را اعلان می کند که رنگ پوست، زبان یا لهجه مورد تکلم و تبار گوناگون دارند (که از آزادی نیز برخوردارند). با این اصل، تمام امتیازات جنسی مرد بر زن، نژادی و تبادل (لغو امتیازات اشرافی) و دینی و زبانی (لغو امتیازات قومی) و بالاخره لغو امتیازات کاستی Castes و طبقاتی را دربردارد. اصل برابری (و آزادی) «انحصار» را برنمی تابد.

انسانها به عنوان انسان شهروند باهم برابر می شوند و نه به عنوان معتقدین به یک دین یا عقیده سیاسی یا متعلق به یک تبار و به اصطلاح نژاد خاص یا متکلمین به یک زبان انحصاری و جانشین (به جای زبان مشترک). بنا به تعریف هر شهروند پایی منافع ملی بوده و با حق خون و خاک و یا تقاضای شهروندی به این حق نائل می آید و از امتیازات اجتماعی نظیر احراز مقامات اداری و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن برخوردار می شود. «حاشیه نشین شدن» بخشی از ملت به دلیل جنس، رنگ، نژاد، تبار، دین، زبان، طبقه و... در واقع زیر سؤال بردن خود هویت ملی مدرن است. در یک کلام «ملی گرایی، ملت و ملی» مقوله ایست اقتصادی (منافع ملی) و سیاسی حقوقی

(آزادی و برابری انسانی شهروندان) که فرهنگ خاص و نوین خود را می آفریند و نباید فرهنگ سنتی را با آن خلط یا اشتباه کرد. هر نوع تعریفی که به نحوی اصل «منافع ملی» (اقتصادی - سیاسی - امنیتی و نظامی) و یا دو اصل «آزادی» و «برابری» انسانی شهروندان در برابر قانون را خدشه دار کند در واقع به تحقق پروسه بوجود آمدن و تکامل ملت و ملی گرایی در مفهوم مدرن آن خدشه وارد کرده یا می کند.

در تعریف «ملت، ملی گرایی و فرد ملی» ما با دو وجه «لازم» و «کافی» روبرو هستیم که عدم توجه به آن باعث خلط مباحث ملی در میان اندیشمندان گذشته و حال شده است:

۱- شرط لازم ملت: شرط لازم ملت داشتن: دولت مستقل + پایتخت و پرچم + پول مستقل و مرز و گمرک مستقلی که ارتش ملی از آن دفاع می کند + ملت های دیگر در سازمان ملل دولت حاکم بر آن ملت را به رسمیت شناخته و کرسی مشخصی به نماینده آن ملت می دهند.

اگر شرط لازم تحقق ملت فراهم نباشد نمی توان از ملت در معنای واقعی آن صحبت کرد. از این نظر کردها، بلوچها، آذرهای ایرانی و... ملت نیستند همچنانکه کالیفرنایی ها، ولزها و اهالی کرس و تمام (کشورها و اهالی) مستعمرات سابق و کنونی، ملت محسوب نمی شوند زیرا دولت مستقلی ندارند که بنا به قوانین ناشی از تصویب نمایندگان آن ملت به اداره و دفاع از منافع آن جامعه و کشور مشغول باشد. از این نظر یعنی داشتن شرایط لازم: نپال، افغانستان، ایران، پاکستان، همه کشورهای عربی، اسرائیل، ترکیه، روسیه و اقمار سابق آن ملت است و آمریکا و کانادا، استرالیا، زولاند جدید، فرانسه، آلمان، اتریش، کشورهای اسکاندیناوی هم ملت اند.

۲- شروط کافی: ملت (مرکب از شهروندان آزاد و برابر) نتیجه بوجود آمدن سه طبقه سیستم سرمایه داری و حاکمیت آنها بر ساختار و سلسله مراتب اجتماعی قبلی است. دولت چنین ملتی می خواهد بازار مستقل خود را در برابر همسایگان داشته باشد و با گمرکی همچون «پوست» و پولی که همچون «خون» اجزاء ملت را در مقابل خارج حفظ و نسبت به هم وصل می کند، خود را از دیگران متمایز می سازد و برخویشتن و هستی خودآگاه می شود. در جوامعی که سه طبقه اصلی جوامع سرمایه داری رشد نکرده است، صحبت از ملت مدرن کردن به شوخی شبیه است. حاکمیت سرمایه «فرار» خارجی آنرا به ملت مبدل نمی کند، در جامعه باید این سه طبقه رشد کرده و باصطلاح قدیم «هژمونی» خود را اعمال کنند و نهادینه گردند:

۱- طبقه سرمایه دار: خود شامل چهار گروه یا زیر طبقه است: ۱-۱ سرمایه داری تجاری: که از لحاظ تاریخی قدیمیترین بخش این طبقه است و آنرا نباید با «تجار محترم» سنتی یکی گرفته یا خلط کرد. شرکت های عظیم تجاری با سرمایه داری سنتی همانقدر متفاوت است که کارخانه دار کنونی با صنایع دستی حرفه ای سنتی فرق دارد. همچنانکه پول در عصر سرمایه داری با پول در ساختار سنتی دو عملکرد متفاوت و متقابل داشته و دارد.

۱-۲ سرمایه داری صنعتی: که از پروسه مانوفاکتورها به صنعت مدرن راه گشود و بعد از انقلاب صنعتی انگلستان راه خود را به انقلاب دیژیتل و انفورماتیک کشیده است.

۱-۳ سرمایه داری بانکی یا پولی: که ستون فقرات سرمایه داری را تشکیل می دهد. پول مانند حبایی که در شب قرار می گیرد و تمام ستارگان آسمان در آن منعکس می شود در طولانی مدت، همه چیز یک ملت مدرن را آشکار می کند: قدرت پولی بیانگر آنست که در درون آن ملت، سرمایه گذاری انسانی و زیربنایی چگونه بوده، وضع امنیت قضائی برای سرمایه گذاریهای طولی المدت به چه نحو است، اوضاع قانونگزاری و آزادی مطبوعات و رسانه های گروهی که با فساد مبارزه می کنند در چه حد است و... سقوط قدرت پولی یک کشور در واقع بیانگر سقوط آن کشور به سمت فقر و بربریت است: (فقدان بهداشت، آموزش، امنیت، اشتغال و...).

- قدرت پولی در ضمن نشانه شایستگی ملی و حکومتی آن ملت است. وحدت پولی و از بین رفتن گمرکات دو یا چند کشور به وحدت ملی آنها در مفهوم مدرن و صحیح کلمه ختم می شود همچنانکه در ←

← اروپا شاهد آن هستیم. مقوله هائی که باقی می ماند ربطی به ملت مدرن ندارند آن مقوله ها قبل از ظهور ملت مدرن وجود داشتند، در پروسه تکاملی ملت مدرن همراه آن بودند و با بوجود آمدن فراملت های قاره ای یا جهانی نیز باقی خواهند بود: زبان، دین، کاست (سیستم ارثی کار)، تبار، رنگ، جنسیت، و ... که چنانکه معلوم است ربطی در اساس با ملت مدرن ندارند ولی سیاستمداران و دکانداران سیاسی عمداً آنها را قاطی می کنند.

۱-۴ سرمایه داری کشاورزی: آخرین گروه از طبقه سرمایه داران است که اوج رشد آن در آمریکا، کانادا، استرالیا و نیز آرژانتین و برزیل است. فارم های کشاورزی اوج تکاملی سیستم سرمایه داری کشاورزی را در آمریکا به منصفه ظهور رسانیده است.

۲- طبقه متوسط جدید (سرویس):

شامل استادان، معلمان، کارمندان، مهندسان، اطباء، بوروکراتها و مدیران تکنوکراتها و نظامیان (افسران، پلیس ها و ژاندارمها ...) و روشنفکران و ... است. میزان رشد طبقه متوسط جدید بیانگر درجه رشد و رفاه ملت است. ایدئولوژی ملت دست پخت این طبقه بوده است و اینان اکثریت یک ملت مدرن را تشکیل می دهند.

۳- طبقه کارگر صنعتی:

که شامل کارگران صنعتی و کشاورزی و کارگران بخش سرویس است. کارگر صنعتی را نباید با «فعله و عمله» ی جهان سومی عوضی گرفت. منظور کارگری است که می تواند خود را دائماً با تحول تکنیکی هماهنگ ساخته و حداکثر راندمان را از وقت و انرژی مصرفی بدست آورد و یا ایجاد کند. اینست مفهوم طبقه کارگر مدرن یا پرولتاریا. کارگران کشاورزی نیز با دهقان (زارع صاحب نسق و خوش نشین) به کلی متفاوت هستند. کارگر کشاورزی نه تنها به تکنیک علمی کاشت و داشت و برداشت آگاه است، بلکه در سندیکاهای کشاورزی از حقوق خود دفاع می کند. در حالیکه رعیت و خوش نشین سنتی اسیر سنتها و ارباب است و رعیت شاه و مقلد آخوند یا کشیش محسوب می شد. کارگران بخش سرویس نیز از لحاظ کلی به کارگران شبیه اند تا طبقه متوسط جدید.

از لحاظ پرنسپ عمومی جامعه سرمایه داری، میزان رشد طبقه متوسط جدید بیانگر رشد جامعه مدرن است. با حداقل کارگر صنعتی، حداقل سرمایه دار و حداکثر سرویس آشکار است که بدون وجود شروط لازم نمی توان از ملی، ملی گرایی و ملت در معنی مدرن آن صحبت کرد چنانکه کالیفرنیا تمام شرایط کافی ملت را حتی پیشرفته تر از اغلب ممالک دنیا داراست، اما چون شرط لازم آن (پول و دولت مستقل، کرسی مستقل در سازمان ملل متحد و...) را ندارد نمی توان چند ده میلیون کالیفرنایی را ملت شمرد. برعکس اکثریت ملت های جهان سوم با داشتن شرایط لازم متأسفانه شرایط کافی ملت را ندارند و یا از رشد کیفی لازم برخوردار نیستند. به عبارت دیگر: در میان آنها سه طبقه سرمایه داری (سرمایه داران، سرویس و کارگران صنعتی) رشد کافی نکرده و دو اصل آزادی و برابری انسانی شهروندان در این کشورها رعایت نمی شود و لذا دولت ها و خود ملت نمی توانند با قطب نمای منافعی ملی چهارگانه سیاست داخلی و خارجی خود را تنظیم کنند. از نظر شرایط کافی ملت، جز هندوستان در خاورمیانه و نزدیک، ملت مدرن هنوز وجود ندارد. همه یا «قوم - ملت» هستیم براساس دین و زبان و یا «ایل - ملت» می باشیم. براساس (تبار و نژاد) و یا ترکیبی از «ایل - ملت» و «قوم - ملت» ایم. در کشوری که شهروندانش براساس تبار و نژاد تعریف می شود یا دین انحصاری و زبان انحصاری و رسمی دارد (مترادف ممنوع و غیررسمی شدن ادیان و زبانهای دیگر) در آن جامعه بخشی از شهروندان به صورت مادرزاد، به شهروندان درجه دوم یا مطرود و حاشیه نشین مبدل می شوند. در چنین «توحشی» نمی توان از برابری انسانی و آزادی انسانی که اصل اساسی ظهور و رشد ملت است سخن گفت.

در زمان پهلوی (رضاشاه - محمدرضاشاه) ما از یک سو، دم از نژاد برتر و پاک «آریائی» می زدیم و از سوی دیگر به تقلید از ترکیه، پان فارسیسم را، راه انداخته بودیم. در جمهوری اسلامی «گل بودیم و به

سبزه تشیع اسلامی هم (به عنوان مذهب انحصاری) آراسته شدیم» و ملت آریائی و فارس زبان شیعه درست کردیم یعنی به قوم ملت کامل با (زبان رسمی و انحصاری و دین رسمی و انحصاری) مبدل گشتیم.

در شوروی سابق طبقه انحصاری (کارگر و کشاورز) وجود داشت و عین تبار و نژاد انحصاری، دین انحصاری، زبان انحصاری ما شاهد توحش طبقه انحصاری بودیم (نابودی کولاکها و ...). همچنانکه در اسرائیل شارون شاهد کشتار و قتل عام فلسطینیان هستیم و در آلمان هیتلری شاهد قتل عام کمونیستها، کولی ها، ناقص العضوها و یهودیان بودیم.

فرهنگ ملی: فرهنگی است که از رشد مناسبات سه طبقه اصلی جامعه سرمایه داری و روابط سه قوه (مقننه، مجریه و قضائیه) و در توضیح و تشریح آزادیهای انسانی و اساسی و نیز برابری اجتماعی و فرهنگی و انسانی و منافع ملی شهروندان بوجود می آید و به عنوان ارزشهای حاکم بر افراد اثر می گذارد. فرهنگ سنتی ربطی به فرهنگ ملی ندارد. ایران دارای فرهنگ سنتی بسیار غنی (در شعر و عرفان) و اعراب دارای فرهنگ سنتی بسیار غنی (در فلسفه، ادبیات، شعر، دین و عرفان) و ترکها و کردها و لرها دارای ادبیات مردمی بسیار غنی در شعر و عرفان هستند اما همگی در سطح بسیار نازلی از فرهنگ ملی مدرن هستیم. نه شاهنامه فردوسی ربطی به فرهنگ ملی مدرن دارد، نه اسطوره ده ده قور قور و نه شاهنامه حقیقت یا دیوان مخدوم قلی و شعر حافظ و نسیمی و شاه اسماعیل صفوی و ... کسانی که شاهنامه را سند هویت ملی تلقی می کنند معلومست که از مفهوم فرهنگ ملی مدرن بی خبرند.

عمر ملت مدرن در دنیا ۲۲۶ ساله است (۲۲۶ = ۱۷۷۶ - ۲۰۰۲) که البته تأثیر جهانی آن به انقلاب کبیرفرانسه (۱۷۸۹) و اعلامیه حقوق بشر آن مرهون است و عمر آن در ایران کمتر از صدسال است (۱۹۰۵). عمر فرهنگ ملی از عمر ظهور و حاکمیت سرمایه داری هم کمتر است. در جهان سوم و از جمله ایران با نداشتن رشد ساختاری: (ظهور و حاکمیت سه طبقه اصلی سرمایه داری) به ناچار به جای طرح مساله در شکل درست آن یعنی حرمت به آزادی و برابری انسانی شهروندان جهت حفظ منافع ملی به تقلید از کشورهای عقب مانده همسایه و اروپای غربی و شرقی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، تعریف ملت را در اقتصاد مشترک، سرزمین مشترک، تاریخ مشترک، زبان مشترک جستجو می کردیم و می کنیم (فیخته و استالین). در آلمان قیصری از آن رو دین مشترک را مطرح ساختند که پان ژرمنیسم می خواست آلمانی زبانان کاتولیک و پروتستان را یکی سازد. در دوره بلشویسم هم که دین را تریاک توده ها می دانستند، لذا قابل طرح نبود و مرام کمونیسم نوع روسی جای دین را گرفته بود. اما طرح زبان (انحصاری) مشترک به عنوان مقوله ملی باعث ظهور پان ژرمنیسم، پان اسلاویسم، پان ترکیسم، پان عربیسم، پان فارسیسم و ... شد و جنایات هولناک انسانی و فرهنگی در منطقه به ظهور رسیده و می رسد. نابودی فرهنگی نظیر نابودی و نسل کشی های آلمانی (نژادی) و روسی (طبقاتی) همه نتیجه این نوع دید منحرف به ملت و ملیت و فرد انسانی به عنوان شهروندان خودی و غیر خودی است.

در یک کلام ملی گرا و فرد ملی، کسی است که اصل آزادی و برابری شهروندان را که امروزه به صورت «حقوق بشر» مطرح می شود، هم سو با حفظ منافع ملی چهارگانه (اقتصادی، سیاسی، امنیتی و نظامی) کشورش مرئی دارد. در صورتیکه منافع ملی ایجاب کند باید به سمت فراملت رفت و در کنفدراسیون ملل منطقه وارد شد همچنانکه اکثر کشورهای اروپائی وارد شدند. اساس وحدت سیاسی و اجتماعی را وحدت اقتصادی تشکیل می دهد. بازار مشترک و پول مشترک پایه اروپای سیاسی مشترک آینده است با پول واحد و حذف گمرکات هم اکنون ملت اروپا در حال تولد است.

ما در طول تاریخ مان تنها سه سال برخوردار از دولت ملی مدرن بودیم البته به صورت ناقص، و آن دولت دکتر محمد مصدق بود.

۱- مصدق سمبل حفظ و دفاع از منافع ملی بود. ملی کردن نفت جنوب و صنعت نفت در سراسر کشور در کنار ملی کردن ←

« شیلات شمال؛ از مصدق و ملتی که از او طرفداری می کرد چهره ای قابل احترام و زوال ناپذیر ساخت.

۲. در زمان مصدق اصل آزادی کاملاً رعایت می شد و او صراحتاً به شهربانی نوشت که « مزاحم مخالفان مطبوعاتی و سیاسی دولت نشوند».

۳. اصل برابری در زمان مصدق وجود نداشت و مطرح نشد و نمی توانست در آن مدت کمتر از سه سال مطرح شود. زیرا کاشانی ها و بروجردی ها مطرح نکرده امانش را در جامعه سنتی آن زمان می بردند. می دانیم که :

الف - برابری زن و مرد در ایران هرگز وجود نداشت. در انقلاب سفید (۱۳۴۰) از لحاظ حقوقی این برابری مطرح شد (که قدم بزرگی بود). اما جامعه به فرهنگ برابری زن و مرد نرسیده بود و حاکمیت جمهوری اسلامی آن برابری حقوقی را نیز لغو نمود. هرچند امروزه زنان اجتماعی تر شده اند که هرچه بدست آمده مربوط به همت خود زنان است یعنی به الطاف و مراحم رژیم جمهوری اسلامی مربوط نمی شود. البته نخستین بار زنان در حکومت یک ساله (آذربایجان میلی حکومتی) رأی دادند.

ب - «مذهب حقه شیعه اثنی عشری» مذهب رسمی کشور بود. معنی حقوقی «حقه» یعنی بقیه ناحق اند حتی سنی ها، چه رسد به ادیان رسمی (یهودی - مسیحی - زرتشتی). ادیان غیررسمی و دین ناباوران که جانی در حقوق اجتماعی نمی توانستند داشته باشند. اما دولت مصدق در عمل مزاحم کسی نمی شد و امنیت را حفظ می کرد. به این سبب دولت مصدق را دولت ملی به صورت ناقص ارزیابی کرده ام فاقد اصل برابری. در دوره رضاشاه و محمدرضاشاه و جمهوری اسلامی ما «قوم - ملت» بوده و هستیم.

خلاصه سخن :

ملی کسی است که نه حافظ منافع (اقتصادی ، سیاسی، امنیتی و نظامی) بیگانگان در کشور باشد، نه با آزادی و برابری انسانی شهروندان مبارزه و معارضا کند. به عنوان مثال در جمهوری اسلامی؛ ادامه جنگ با عراق بعد از آزادی خرمشهر، کشتار و تبعید و نابودی بخشی از طبقه سرمایه دار و طبقه متوسط جدید، آزادی کشتی و نفی برابری انسانی شهروندان و احیاء انکیزیسیون و ... آیا می توان از دولت - ملت مدرن و ملی در معنای کیفی و شروط کافی آن صحبت کرد؟! حکومت دیکتاتوری پهلوی نیز با ایدئولوژی خاک پرستی به جای مردم دوستی+ نژاد پرستی (آریائی) + پان فارسیسم (ممنوعیت سایر زبانهای مادری)، با مدرنیسم صنعتی اش امکانی برای رشد سیاسی و بالندگی فرهنگ مدرن ملی و نهادی شدن دولت - ملت مدرن باقی نمی گذاشت. هرچند تنها مدرنیزاسیون صنعتی و آموزشی آنها زمینه اقتصادی ظهور و رشد سه طبقه را کم و بیش فراهم می ساخت. اما انحصار قدرت در یک فرد، مانع از رشد فردی شخصیت شهروندان و احاد اجتماعی بود. به این دلیل نه حکومت پهلوی در معنی مدرن کلمه حکومت ملی بود و نه جمهوری اسلامی حکومت ملی است. استقلال حکومت، با ملی بودن آن در معنی مدرن کلمه مترداف نیست. دولت ملی و فردملی نه عملی برخلاف منافع اقتصادی، سیاسی (تمامیت ارضی) و امنیتی (اسرار علمی، صنعتی و امنیتی) و نظامی کشورش انجام می دهد و نه اینکه آزادی و برابری شهروندان را به نابودی می کشد. دیکتاتور ملی کوسه ریش پهن است. در آینده نیز اگر بخواهیم رشد ملی داشته باشیم باید این سه اصل را، خط استرازییک خود قرار دهیم. اینکه ملت و ملیت مقوله اقتصادی - سیاسی است (نه فرهنگی در معنی رایج کلمه) موضوعی است که توجه چندانی به آن نشده است. زبان مشترک ملی غیر از زبان انحصاری دولتی است. مذهب اکثریت جامعه غیر از مذهب انحصاری دولتی است و

طرح مقوله گفتگوی تمدنها توسط آقای خاتمی نیز نشانه این عدم توجه به ماهیت ذاتی تمدن سرمایه داری صنعتی یا تمدنهای دینی و سنتی گذشته است. تمدن سرمایه داری صنعتی که براساس آزادی

ذاتی و برابری انسانی شهروندان جهت حفظ منافع ملی شان بنا شده، هیچگونه گفتگویی با هیچ تمدن دینی (یهودی، مسیحی، شینتویی، لائوسه ای- کنفوسیوسی، برهمنائی و اسلامی ...) ندارد. این دو تمدن اصولاً از یک جنس نیستند، همچنانکه نمی توان « لیتر » را با « متر » جمع کرد. جمع تمدن دینی با تمدن اقتصادی - سیاسی سرمایه داری صنعتی ناممکن است. این تمدن مدرن خواستار قبول اصل آزادی ذاتی انسان و برابری انسانی شهروندان است درحالیکه همه ادیان به برابری ایمانی مردان مومن باهم و زنان مومن باهم و برتری آنها بر دیگران معتقدند و مردسالاری اصل همه ادیان موجود است. اصل آزادی نیز با دین ناسازگار است زیرا آزادی وجدان در مقابل تفکر انحصاری حقانیت دینی قرار دارد. (ادامه دارد) ▲

به یاد هوشنگ !

بابک امیر خسروی

اواخر شب بود که در پیام گیر صدای لرزان و گریه آلود زانت را شنیدم که می گفت : « ساعت ۸ و پنج دقیقه امشب هوشنگ ما را ترک گفت! » چنین بود که از درگذشت یک دوست و رفیق قدیمی و بسیار عزیز، یک انسان پاک، مهربان و از خود گذشته، هوشنگ بهزادی باخبر شدم. گویی دنیا بر سرم فرو ریخت. خبر غیرمترقبه نبود، اما چگونه می شود مرگ عزیزی را قبول کرد!

آشنایی ما به اوایل دهه پنجاه برمی گردد. درست به هنگام اعتصاب غذای دانشجویان عضو کنفدراسیون جهانی در پاریس. چند ماهی از اقامت من در پاریس می گذشت و او دانشجوی طب بود. در آن زمان من ارتباطی با حزب نداشتیم. اما به مناسبتی به خانه ایران رفتم. در جریان اعتصاب غذا بود که با هوشنگ آشنا شدم. او دیگر مرا رها نکرد، من نیز شیفته صمیمیت و مهربانی و پاکبازی او شدم. دوستی و تفاهم و همفکری خلل ناپذیری بین ما استوار شد که تا پایان زندگی پرورد او خلل ناپذیر ماند. بیان ماجراهای سی ساله یا او از حوصله این یادداشت و این لحظه غم آلود خارج است. همین یادآوری پس که هوشنگ، پس از «رفقای سه گانه» و زنده یاد اسکندری، « نامه به رفقا» را خواند و به آن پیوست. اوست که این سند را تایپ کرد و زحمت چاپ آن را برعهده گرفت و از آن پس گام به گام با ما پیش آمد.

هوشنگ به علت بیماری تنها می توانست موازی با ما و در کنار حامی ما باشد. اولین مصاحبه با ایرج اسکندری در کلیسای پاریس را او سازمان داد و از مشوقان ایرج برای بیان واقعیت های تلخ پشت پرده حزب توده بود.

هوشنگ از کودکی از بیماری آسم رنج می کشید. روحیه بسیار حساس و مزاج عصبی او، طغیانش در برابر ناگواری های درون حزب، احساس ناتوانی برای به هم ریختن نظم کهن و بریدن ناف وابستگی حزب به شوروی و ناکامی های دیگر، او را از جوانی به مصرف سیگار زیاد و مشروب خوری کشانده بود و عاقبت ریه هایش را از کار انداخت. سال ها بود که زمین گیر و خانه نشین شده و شب و روز با اکسیژن مصنوعی نفس می کشید. تا اینکه کارش به پیوند ریه رسید. اما متأسفانه عمل پیوند با موفقیت توأم نبود. و بالاخره پس از چهارماه در تاریخ ۱۶ ماه مه ۲۰۰۲ با عذاب و درد فراوان در بیمارستان چشم از جهان فرو بست و دوستان و شیفتگان خود را در غم و اندوه فراوان تنها گذاشت.

همسرش زانت که کمونیست فرانسوی است، نمونه یک همسر فداکار، عاشق، از خودگذشته و مهربان است که طی این سالهای طولانی از پرستاری جانانه از او کوتاهی نکرد و با سماجت و پیگیری کم نظیر، برای نجات هوشنگ تلاش می کرد.

هوشنگ روحیه ای بسیار قوی داشت و زندگی را دوست می داشت. به همه چیز حتی مرگ که در برابرش بود می خندید و درباره آن شوخی می کرد. شگفتی ام در این بود که او با وجود چنین بیماری توانفرسا دائم به من نیرو می داد تا روحیه ام را از دست ندهم و به کار اجتماعی و نوشتن خاطرات و بررسی حزب توده بپردازم تا عبرتی برای نسل حاضر و آیندگان باشد. با تمام این احوال، بیماری مزمن، آرام آرام تاب و توانش را گرفت و او را از پای درآورد. یادش گرمای باد!

راه آزادی مشترک می پذیرد

- نشریه راه آزادی، در حال حاضر هر یکماه و نیم یک بار منتشر می شود.
- بهای اشتراک یکساله برای کشورهای اروپایی ۲۰ یورو و برای سایر کشورها معادل ۵۰ دلار آمریکاست.
- برای اشتراک راه آزادی، کافی است حق اشتراک یکساله را به یکی از حساب های بانکی زیر واریز کنید و کپی رسید پرداخت را، همراه با فرم پر شده اشتراک، به آدرس پستی نشریه ارسال نمایید.
- لطفاً اگر آدرس شما تغییر کرد و یا در رسیدن نشریه به شما بی نظمی یا وقفه ای ایجاد شد، فوراً به ما اطلاع دهید.

فرم اشتراک

حساب بانکی ما در آلمان:

Rahe Azadi
Konto-Nr. : 637569108
Postbank Berlin
BLZ : 100 100 10

حساب بانکی ما در فرانسه:

BPROP Saint-Cloud
Cpte NO 01719207159
Guichet 00017
Banque 18707
CLERIB 76

حساب بانکی ما در سوئد:

Atabak F.
Postgirot
1473472-7
Sweden

نام و نام خانوادگی (به لاتین)

آدرس کامل پستی

.....

اینجانب در تاریخ

حق اشتراک سالانه را به حساب بانکی در کشور

واریز نموده ام و کپی رسید پرداخت را همراه این فرم ارسال می کنم.

بهای تکفروشی در کشورهای اروپایی معادل ۲/۵ یورو
و در سایر کشورها معادل ۳ دلار آمریکاست.

Price : European countries 2,5 € / Other countries 3 US \$